آینده در قلمرو اسلام

ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین

نوشته : سید قطب

ترجمه : سید علی خامنه‌ای

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی از مترجم

گرایش عمومی مـردم ما ـ بویژه نسل جوان ـ به‌مسائل مذهبی، وعلاقه‌ای که به‌فرا گرفتن وتحلیل وتحقیق هر چه بیشتر آن نشان میدهند، نویدی است باینکه همراه با رشد آگاهی عمومی، موقعیت دین نیز رو به آشکار شدنست.. و شاهد صدقی است بر این ادّعا که اسلام نه تنها با دانش وخرد مخالف نیست، بلکه چون بازیافتن موقعیت واقعی و جهانی شدنش، در گرو علم و اطلاع جهانیانست، پشتیبان و مؤیّد آن نیز می‌باشد.

درچنین موقعیتی، بیش از همه، بر رجال دینی و طلایه‌داران مذهب‌است که ازاین خواست طبیعی ، بنفع مقاصد انسانی خود، بهره گیری کنند و برای اینمنظور ، در وضع خود تجدید نظری بعمل آورند و برطبق این تقاضا،متاع ارزنده‌ی خویش را با وضعی‌مناسب وبشکلی کاملاً نو، ببازار افکار عرضه دارند.

امروزه،باتوجه‌باینکه فلسفه‌های جدید وتئوریهای‌فریبنده وخوش ظاهر، درهمه جای جهان، افکار نواندیش را بخود جلب کرده و به‌وضعی ماهرانه، قوای معنوی و مادّی را در اختیار گرفته‌اند ، نمیتوان‌توقع داشت **که مکتب ما ـ با همه‌ی اصالت و امتیاز ـ درهمان لباس قدیمی بتواند غریزه‌ی نوطلبی جهانیان را اشباع کند وحقیقت‌درخشنده‌ی خود را ـ که کهنگی بردار نیست ـ به‌بشریت بنمایاند**

برای ما جای تردید نیست که اسلام، با قدرت و نفوذ طبیعی خود، بالاخره بر اورنگ حکمرانی جهان خواهد نشست، و اشعه‌ی جانبخش خود را تا اعماق تاریکیهائی که بشریت گرفتار آنست خواهد فرستاد ، و قدرتهای مهاجم را خواه‌و ناخواه، مجبور بعقب‌نشینی خواهدساخت‌وآخرکار، سربلند و پیروز، جلوه گری

خواهد نمود. ولی با اینهمه، آیا جائزست که آینده‌ی موعود اسلام، بهانه‌ی تنبلی و سهل انگاری ما شود و ما را از وظیفه‌ی حتمی و اهمال‌ناپذیرمان باز دارد؟..

بطورمسلّم، این آینده درصورتی قابل تحقق است که جهان بشریت، اسلام را بشناسد و از مقررات سازنده و زندگی‌بخش آن اطلاع یابد. فقط در اینصورتست که آنرا خواهدپذیرفت وطوق اطاعتش را داوطلبانه‌برگردن خواهد افکند.

حقیقت‌آنست‌که اسلام ـ با همه‌ی وسعت مرز کنونی ـ دینی‌ناشناخته وغریب است وعلیرغم‌آنچه برخی ساده‌دلان، به‌تبعیت از تبلیغات دشمنان می‌پندارند،اقامه‌ی مظاهر آن درداخله‌ی اجتماعات اسلامی،نمی‌تواند دلیل شناخته‌شدن و ادای حق آن باشد.

درداخله‌ی‌اجتماعات‌اسلامی،اکثریت مردم‌مسلمان، هنوز اسلام را عبارت از تشریفات و مراسمی بی‌ارتباط به‌زندگی میدانند وازمبانی اساسی‌آن، که قسمت اعظم این مکتب زندگیساز را تشکیل میدهد، غافلند.

هنوز این‌آئین‌الهی را شعائر ـ آنهم شعائری بیمغز

و نه نمایندهٔ واقعیات ـ گمان میکنند و از اصول اسلامی بیخبر و بی‌اطلاعند.

هنوز نتوانسته‌اند بپذیرند که اسلام، برنامهٔ زندگی است و تنها عمل به‌قسمتی ازمقررات شخصی آن کافی نیست که عمل‌کننده را در شمار مسلمانان درآورد.

بدون تردید، این بیخبری وانحراف، امری طبیعی نیست و اگر هم ازآغاز بطور طبیعی بوجود آمده باشد بطور قطع بعدها دست پلید دشمنان، با نقشه‌های دقیق و ماهرانه آنرا تقویت کرده و مسلمین را از واقعیت اصیل اسلام بیخبر نگاه داشته است.

*

پس از پیدایش انقلاب صنعتی و رشد کارخانجات معظم و تکنولوژی جدید در اروپا، غربیان چشم طمع به نفت و سایر مواد خام زیرزمینی ـ که در کشورهای آسیائی و افریقائی به‌وفور وجود داشت ـ دوختند.

آنها به‌معادن کشورهای شرقی برای بهره‌برداری از مواد خام، و به‌زمینهٔ تقاضای آنان برای فراهم آوردن

بازار و تأمین فروش مصنوعات خود نیازی مبرم داشتند، واین نیازشدید، مستلزم آن بود که این سرزمینهای سرشار از منابع طبیعی را به‌تصرف درآورند و یا اراده واختیار آنها را به‌هرشکل ممکن در دست گیرند.

.. واین ضرورت بود که مسئله‌ی استعمار را بوجود آورد.

از آن تاریخ ، دست‌اندازیهای غاصبانه‌ی غربیان به ممالك شرقی بصورتهای گوناگون، آغاز شد ، و میسیونهای مذهبی، کمپانیهای تجارتی، وام‌های دراز مدت، کمکهای بلاعوض، مستشاران نظامی و... به این کشورها سرازیر گشت واین کشورها راتیول اربابان‌غربی قرار داد.

طبیعتاً ، دولتهای مهاجم که چشم طمع به - سرزمینهای غنی و سرشار شرق دوخته بودند ، میبایست دراولین‌قدم، قدرتها ونیروهای معنوی‌ئی را که در داخله‌ی اجتماعات شرقی وجود داشت ، درهم‌کوبیده، هر عقیده یا روحیه‌ی اصیل را که ممکن‌بود روزی بصورت حربه‌ای مؤثر، علیه منافع آنان بکار رود، از میان این اجتماعات بردارند.

در کشورهای اسلامی شرق، این نیروی معنوی،

چیزی جز اسلام نبود..

زیرا اسلام، با تعلیمات ویژه‌ئی که به مسلمانان تلقین میکند: از همه‌ی امت‌ها وجمعیت‌ها برتر وبالاترند؛ آنانرا حزب‌خدا می‌نامد وحزب‌خدا رانتهاحزب‌پیروزمند ورستگار معرفی می‌کند؛ بآنان می‌آموزد که در برابر دشمنان و ملل خارجی، شخصیت و استقلال خود را از دست ندهند و از اظهار ضعف و زبونی در برابر دشمنان بپرهیزند؛ ونوید میدهد که‌آخرین‌امت ودردست گیرنده‌ی سرنوشت جهان و جهانیانند...

و همچنین با احکام انقلابی و حرکت‌آفرینی همچون وجوب جهاد و فداکاری در راه حفظ و توسعه‌ی دین، و وجوب امربمعروف ونهی‌از منکر، و وجوب همبستگی و اتحاد، و ممنوعیت کمك به‌دشمنان دین، و لزوم شدت و خشونت در برابرآنان...

..بااین‌احکام و آموزشهای‌حیاتی وبرانگیزاننده ، دشمنی‌بزرگ و آشتی‌ناپذیر، برای استعمارگران به‌حساب می‌آمد و نقشه‌های آنانرا نقش برآب می‌ساخت.

لذا طبیعی‌بود که درصدد برآینداین‌نیروی‌معنوی را از ملل شرقی‌سلب‌کنند واین سلاح برنده را ازآنان باز ستانند.

اما از طرفی، قلع و قمع یك عقیدهٔ مذهبی که در طول چند قرن، دراعماق روان ملتی ریشه دوانیده‌است، کاری نبود که بآسانی و در زمانی کوتاه، صورت پذیرد و حتی ممکن بود که چنین اقدامی از طرف دشمنان، احساسات مذهبی‌مسلمین را علیه‌آنان برانگیزد ونقشه‌های آنانرا ـ که جز در لباس دلسوزی و مهربانی قابل اجرا نبود ـ خنثی سازد.

بنابرین، بهترین تدبیر آن بود که ظواهر و تشریفات‌چشم‌گیر و پرسر وصدای‌اسلام راحفظ‌کنند ولی‌جنبه‌ی انقلابی دین وتعالیمی را که موجودیت واقعی دین بسته بآنهاست و جامعهٔ اسلامی را برسر راه تجاوزات‌آنان قرار می‌دهد، از دین بگیرند و دین رابصورت‌موجودی بی‌تأثیر ومهمل وبی‌تفاوت نسبت به‌دشمن استعمارگر درآورند.

اینکار، در حقیقت همان هدف نهائی آنان یعنی نابود ساختن دین را تأمین می‌کرد با این تفاوت که اولاً احساسات دینی‌افراد را ارضاء می‌ساخت ومانع شوریدن آنان‌براستعمار گران می‌شد،وثانیاً ظواهر دینی وتشریفات میان تهی‌وپرسروصدای‌دین،می‌توانست‌جلونفوذ سیاستهای دیگری را که بطورعلنی، نابودی مذهب را سرلوحه‌ی برنامه‌ی خویش‌قرار داده بودند، بگیرد وخلاصه حربه‌ای

در دست استعمارگران باشد. و بعبارت دیگر: با این نقشه، دین را که دشمن سرسخت آنان بود، حامی ومدافع خویش و سپری در برابر هجوم رقیبان خود ساختند.

این تدبیر ماهرانه، بمرحله‌ی عمل درآمد: روزبروز برجلوه‌ی تشریفات دینی افزوده شد؛ مساجد ومحافل وابسته به‌دین، پررونق ترگشت؛ مردم به‌اقامهٔ شعائر و ظواهر دلبسته‌ترشدند، ولی به‌موازات این اقبال عمومی، روح و حقیقت احکام دینی از میان آنان رخت بربست؛ اصول اسلامی فراموش شد و آتشفشان دین که انفجارش جهانی را تکان می‌داد، به‌سردی و خاموشی گرایید.

پیروان همان دینی که قرآنش فریاد می‌زند: «لن یجعل الله للکافرین علی المسلمین سبیلا» و «ولیجدوا فیکم غلظة» و «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» و «کنتم خیر امة اخرجت للناس، تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر» ... دروازه‌های فکر را به‌روی مهاجمین غربی ودیدگان رابسوی دروازه‌های غرب، گشودند وآنانرا الهام‌بخش فکر و عمل قرار دادند، وهمراه باذخیره‌های سرشارزیرزمینی، برنامهٔ آسمانی و سرمایهٔ ایمان و عقیدهٔ خود را نیز دو دستی تقدیم آنان کردند، و خلاصه دنیا وآخرت خود را سفیهانه از دست دادند.



ما امروز دربرابر چنین‌وضعی قرارگرفته‌ایم. میراث خسارتبار این گذشته‌ی غم‌انگیز، بر دوش ما سنگینی می‌کند. باید بخود تکانی دهیم، و این‌بار مسکنت وذلت را بیکسو افکنیم. واقعیت دین را بجامعه‌ی خودبشناسانیم و بار دیگر این‌قدرت معنوی وآسمانی را به‌دست‌آوریم.

باید با مجاهدتی خستگی‌ناپذیر، وبا تحمل هر نوع محرومیت وناکامی، به‌مردم‌بفهمانیم که این‌شیئی مهمل و بی‌خاصیت،دین‌نیست؛این‌ظواهر بی‌مغزودور ازمعنی، آن‌نیست که پیغمبربعنوان آخرین‌وکاملترین برنامه‌ی‌آسمانی به‌جهانیان عرضه داشت؛انجام قسمتی از فرائض دینی ـ آنهم نه بطور کامل و نه با وضع درست خود ـ نباید غریزهٔ دین‌طلبی را ارضاءکند و ما را از تلاش در راه دین باز دارد.

باید بآنها بقبولانیم که دین را از ما ربوده‌اند و اگر هم تاکنون چیزی از آن باقی مانده باشد، بزودی خواهند برد.

باید وظیفهٔ دفاع از دین را بآنان یادآور شویم و اثبات کنیم که این وظیفه، امروز متوجه همه‌ی

مسلمانانست.[1]

باید اصول ومبانی اساسی اسلام‌را،باتحلیل کامل، تدوین کنیم و در اختیار همگان قرار دهیم و آنانرا با احکام اصولی اسلام،آشنا سازیم.

این‌رسالتی فوق‌العاده دشوار، ولی به‌همان اندازه حیاتی و بزرگ است. این‌همان رسالت پیامبران‌بزرگ الهی است که تاریخ زندگانیشان را خوانده و میدانیم که در راه انجام‌آن تا پای جان ایستادند وعزیزترین سرمایه‌های خود را فدا کردند.



کتاب حاضر، با همه کم‌حجمی، قدمی بزرگ و مؤثر در راه انجام این رسالت است...

مؤلف عالیقدر و بزرگوار، کوشیده است درضمن فصول‌این کتاب که بوضعی مبتکرانه نظم یافته‌است، ابتدا ماهیت دین را آنچنانکه هست معرفی کند و پس از بیان

۱- فقهای شیعه متفقند که در زمان غیبت امام‌علیه‌السلام هرگاه اساس دین درخطر نابودی باشد، برهمه حتی پیرزنان و بیماران نیز واجب است که بمیزان قدرت خود ازآن دفاع کنند.

اینکه دین، برنامه‌ی زندگیست و شعائر و مظاهر دینی، آنگاه ضروری و سودبخش است که **نماینده‌ی واقعیات** و نشان‌دهنده‌ی حقایق باشد..

.. پس از تشریح این حقیقت، با بیان شیوا و بینش وسیع و عمیق خود اثبات کند که سرانجام، حکومت جهان و تاریخ در اختیار مکتب ما و «**آینده، در قلمرو اسلام**» خواهد بود.

وی، پس از بررسی اجمالی مبانی کمونیزم یعنی مکتبی که بیش از نیم قرن است در هر گوشهٔ جهان، جمعی را بخود متوجه ساخته و بیش از یك سوم نیروهای انسانی را در اختیار گرفته و برای ملتهای عقب‌افتاده و محروم، همچون امیدی رؤیائی، لذتبخش و شیرین است.. و پس از تحلیل یکی دو نمونه از برنامه‌هائی که دانشمندان غیر کمونیست، برای نجات بشریت از وضع نابسامان کنونی، پیشنهاد میکنند، با دقتی تحسین‌انگیز و باسنجشی عمیق و محققانه، ثابت کرده است که این برنامه‌ها همگی ناقص و برای ادارهٔ دنیای آینده ناتوانند، و تنها مکتبی که می‌تواند قافلهٔ گمراه بشریت را بسرمنزل نجات و کمال برساند و با برنامه‌ی کامل و وسیع خود، زندگی انسانها را ــ با حفظ مزایای انسانیت ــ اداره کند، اسلام است.

کتابهای دیگر این نویسندهٔ متفکر و مجاهد هر کدام قدمی است در راه تدوین مکتب ، وحربه‌ایست دربرابر آنانکه‌اسلام را غیرمنطقی و غیراصولی وبی‌خاصیت و بی‌تأثیر می‌پسندند.[1]

در خاتمه‌ی این مقال، تذکر دو نکته لازم بنظر می‌رسد:

اول آنکه درترجمه‌ی این کتاب، کوشش شده‌است که مقصود نویسنده بطورکامل ادا شود وببهانه‌ی ترجمهٔ آزاد ،قسمتهائی‌ازاصل‌مطلب اسقاط نگردد،ولی بااینحال بخاطر روانی ترجمه و قابل استفاده‌بودن برای همه، از ترجمهٔ کلمه بکلمه و درپاره‌ای موارد جمله بجمله که ناگزیر موجب‌اغلاق واحیاناً ادا نشدن روح سخن‌است، اجتناب شده است.

عناوین فصل‌ها را، در یکی دو مورد تغییر داده و تیترهای داخل فصل را، عموماً اضافه کرده‌ایم.

دوم آنکه، نسبت به‌چند نفرازاشخاصی که درفصل آخر کتاب، به‌تجلیل، نامبرده شده‌اند، با مؤلف همعقیده

۱– یکی‌از ارزنده‌ترین وابتکاری‌ترین نوشته‌های او،کتاب « خصائص‌التصور الاسلامی و مقوماته » است‌که ترجمهٔ آن توسط مترجم این‌کتاب دردست انجام است وبزودی دراختیار دوستداران مبانی تحلیلی اسلام، قرار خواهدگرفت.

نیستیم ولی‌بخاطر توافق دراساس مطلب، ازذکر اعتراض وآوردن پاورقی اجتناب کردیم.

آرزومندیم که این خدمت ناچیز و کوچك، در پیشگاه خدای بزرگ، مقبول افتد و ما را در راهی که مورد رضای اوست، تأیید فرماید.

مشهد ـ سید علی خامنه‌ای
فروردین ۱۳۴۵

یادداشتی بر چاپ هفتم

این ترجمه درسال ۱۳۴۵ انجام گرفت. کتاب، یکی از کوتاه‌ترین و گویاترین نوشته‌های سید قطب، نویسنده‌ی مجاهد فقید و شهید مصری است و برای ذهن‌هائی که معرفتی به اجمال از اسلام می‌جویند، کلید و راهگشا است. درآن روز که عناصر متعهد و مبارز اسلامی دست اندرکارستیزه‌ی سیاسی پرخطر وپرمشغله‌ئی با رژیم سفاك پهلوی بودند، ارائه‌ی نوشته‌ئی ازاین قبیل که جهت‌بخش و امیدوارکننده و راهنمای اندیشه و عمل باشد، برای مبارزان ضرورت‌وفوریت داشت.وبا این‌حال،سهم‌تلاشی که در این راه مبذول می گشت، متناسب بااین‌نیاز نبود.

جنبش نوپای‌اسلامی که دوسه سالی‌ازعمر آن می گذشت به‌مبنای فکری مدون، احتیاج مبرم داشت. تاآن دسته از مردم اهل کتاب وقلم که اسلام رادرصحنه‌ی مبارزه ندیده و نشنیده و هرگز باور نکرده بودند و نیز آن دسته از متدینینی که اسلام را فقط شعائر و ظواهر و تشریفات و باورهای قلبی دور از زندگی پنداشته بودند، بفهمند وبدانندکه درگیری و رویاروئی میان علمای‌اسلام ومردم. مسلمان با دستگاه حاکم جبار ـ که در آنروزـ‌رو به‌عمق وشدت می‌رفت ـ بدرستی از متن اسلام می‌جوشد ومایه می‌یابد و جنبش، به راستی و درستی، اسلامی است، و نه موسمی و نقش‌پذیر ازمؤثرهای گذرنده وبی‌اساس.

بیشترین نوشته‌ها از اسلام در آن روز، کمترین اشاره‌ی مستقیم را بمبارزات جاری مردم مسلمان داشت واسلام که به‌عینیت خود، صحنه‌ی مبارزه راهرچه‌مشتعلتر ورنگین‌تر می‌آراست، در ذهن و دل اکثر مسلمانان آن جایگاه رفیعی را که ویژه‌ی اندیشه‌های انقلابی وستیزه‌گر است، باز نیافته بود.

معدودی‌ازعناصری که خوددر گرماگرم آن‌عرصه‌ی مبارزه قرار داشتند دراین اندیشه شدندکه این‌کمبود را جبران‌کنند. طرحی و نقشی ازاسلام دربعدها وبدنه‌های گوناگونش ارائه دهند و مبارزه‌ئی را که به انگیزه‌های

اسلامی آغاز شده بود با اندیشه‌ی متقن اسلامی متصل سازند.

این نوشته، با این قصد در آن روز، ترجمه شد.

حوادث بعدی، یعنی از سوئی واکنش دستگاه و از سوی دیگر واکنش مردم، وهر دو دربرابر این جزوه کوچك، تأیید کرد که این تیر، بدرستی نشانه گرفته شده بوده است.

هنوز کتاب از چاپخانه‌ئی که آن را برای نخستین بار چاپ می کرد، به‌جایگاه‌نشر، تحویل نشده‌بود که همه‌ی نسخه‌های آن ـ بجز تعدادی که قبلاً بوسیله دوستان هوشیار به‌غنیمت رفته‌بود! ـ بوسیله‌ی ساواك غارت‌شد ومباشران طبع و نشر، دستگیر و زندانی شدند و مترجم که بنا به‌ضرورتی از همین‌قبیل، در تهران به‌خفا زند گی می کرد، مورد تعقیب و تجسس قرار گرفت وبالاخره یکسال پس از آن، او نیز به‌سزای‌خود رسید وبه‌این‌جرم، روانه‌ی سلول گشت. و کتاب همواره و تا آخر درلیست «ممنوعه» ها باقی ماند ودرهمه‌ی دفعات متعددی که مترجمش پس‌از آن به‌بازپرسی‌ها و بیداد گاهای رژیم پهلوی کشانیده شد، یاد نقمت‌آلودآن درپرونده وپرونده‌سازان مشهود ومحسوس بود.

و ازآنسو، کتاب‌در جوّ مخالفت‌ومعارضت دستگاه بارها درایران‌ودراروپابه‌چاپ رسید و هزارها نسخه‌ی آن

دور از چشم مأموران و مزدوران، دست و دل خواستاران را پر کرد وچنانکه خاصیت حق در همه جا و هر زمان است، جای خود را باز کرد ونقش خود را باز یافت.

واکنون که باردیگر بدست وهمت‌برادرانی به‌چاپ می‌رسد ـ و این بار با اطلاع من ـ کوشش کردم اندك تغییری درعبارت‌ها و موارد بسیار نادری حذف یا تکمیل لازم در آن بکاربرم.. به‌امید آنکه بازهم کسانی را سودمند افتد و جایگاهی را به حق پر کند.

والسلام

نهم اردیبهشت ۱۳۵۹

تهران ـ سیدعلی‌خامنه‌ای



اسلام- راه‌زندگی

اسلام، راهی است نمایان و روشن؛ راهی به زندگی و کمال.
این آئین، عقیده‌ای است و برنامه‌ای.
عقیده‌ای: که جهان هستی را می‌شناساند، وموقعیت «انسان» را در پهنهٔ وسیع مشخص می‌سازد و هدف اصلی آفرینش او را بیان می‌کند (= جهان‌بینی) .
و برنامه‌ای: که کلیهٔ سازمانها و تشکیلات زندگیساز را که از آن عقیده سرچشمه گرفته و بدان متکی است، شرح میدهد وطرزفکر اسلامی را بصورت واقعیتی مجسم، درزندگی بشرجلوه گر می‌سازد:
(۱) ـ نظام اخلاقی، یعنی ریشه‌های اخلاق وپایه‌های اساسی و نیروهای نگاهدارندهٔ آن در اجتماع.
(۲) ـ تشکیلات سیاسی و شکل حکومت وخصوصیات آن.
(۳) ـ نظام اجتماعی و هر آنچه در نگاهداری و بقاء آن مؤثر

است.

(۴) - سیستم اقتصادی و فلسفه و تشکیلات آن.

(۵) - حقوق بین الملل و همبستگی جهانی.

مامعتقدیم که سرانجام، بشریت فرمانبر اسلام خواهد شد و جهان درآینده، قلمرو اسلام خواهد گشت، و گواه ماآنکه این آئین، راه زندگی و کمال است.

میگوئیم راه زندگی، زیرا کلیهٔ لوازم یك زندگی اجتماعی سعادتمندانه، بصورت مقرراتی متین، ومحکم، پیوسته وغیرقابل انفکاك، در برنامهٔ آن گنجانیده شده و موجود است. و همین مقررات است که زوایای مختلف زندگی بشر را اداره می کند، و به نیازمندیهای گوناگون وی پاسخ میدهد، و نیروهای انسانی او را در راههای صحیح وضروری مصروف می سازد.

وباین دلیل است که میگوئیم این آئین - وهمهٔ آئین های آسمانی [1] - برتر و بزرگتر از آنند که فقط اعتقادی درونی و جدا از جهان خارج و دور از قلمرو زندگی باشند ، یا مجموعه‌ای ازعبادات و تشریفات که گزارندهٔ آن در شمار «مسلمانان» درآید، ویاخلاصه، راهی بسوی بهشت آن جهان، که ازاین جهان عبور نمی کند و ادارهٔ اینجهان را بعهدهٔ برنامه‌هائی دیگر می گذارد!

آنانکه با اندکی دقت بمقررات اسلامی بنگرند، بآسانی درك میکنند که : اسلام برنامهٔ زندگی است.

بنابراین، کسانیکه کوشش میکنند این آئین را در لباس یک اعتقاد درونی و بی‌ارتباط به جهان واقعیت و یا بصورت یک سلسله

۱- فصل بعد را بخوانید.

تظاهرات وتشریفات خاص، بمردم بشناسانند، کوششی بیهوده وبی‌ثمر انجام میدهند و مقررات اسلامی خود جوابگوی آنان است.

مسلکهای دروغین ونسخ‌شده‌ای که خودرا بحساب دین گذارده و پیروانشان آنها را بنام « دین » معرفی می کنند ممکن است اینچنین باشند ولی دامن پاك اسلام ازآلودگی این جهالت مبراست.

نقشه‌های استعماری :

اکنون قرنهاست که دشمنان اسلام کوشش و جدیت خود را در این راه صرف می کنند که اسلام رافقط بصورت یك اعتقاد درونی ویك سلسله عبادات وتشریفات درآورند ونقش سازندگی اجتماع و رهبری نیروهای انسانی را (که بزرگترین خاصیت این آئین مقدس است) از آن گرفته وآن را از شکل واقعی و طبیعی خود درآورند و از مسیر وظیفهٔ اصلی منحرف سازند.

بی‌شك همین خصلت همه جانبه بودن اسلام و دخالت آن در همه‌ی شئون حیاتی بشربود که مسیحیان جهان را درروزگار جنگهای صلیبی، که در داخل وطن مسلمین باآنان میجنگیدند، بستوه آورد و همچنین حزب « صهیونیسم » جهانی را از دیر زمان، بزحمت انداخته و در سر راه حملات آنان همچون مانعی بزرگ جلوه گر شد.

لذا عناصر مخالف اسلام، بناچار همه‌ی نیروهای خود را در یکجا متمرکز کرده و درراه محدود نمودن اسلام در دائرهٔ اعتقادات و عبادات، و جلوگیری ازدخالت آن درشئون زندگی بکارانداختند. و اینکار، اولین قدمی بود که در راه ریشه‌کن کردن این آئین پاك

برداشته شد[1] .

برای این منظور، ابتدا در کشورهای اسلامی و در میان جامعهٔ مسلمین که از مدتها پیش، بطور نامرئی درقبضهٔ استعمار بود، برنامهٔ اسلامی را ازاین مرتبت و موقعیت که «تنها مصدر قوانین مملکتی» باشدتنزل داده و برای تدوین و تنظیم مقررات کشور، به برنامه‌های اروپائی متوسل شدند و برنامهٔ وسیع اسلامی را به یك قسمت ناچیز (قسمت احوال شخصی) منحصر نمودند[2].

۱ـ و اینجاست که علت اصلی کارشکنیهای خادمان استعمار (بهرشکل و بهر لباس) باگسترش تعلیمات صحیح دینی وآشنا ساختن توده باحقائق مکتوم اسلامی آشکار میگردد، همچنانکه فلسفه‌ی عدم ممانعت یا احیاناً پشتیبانی وهمکاری‌آنان نسبت به‌برپا داشتن شعائر وتشریفات مذهبی روشن می‌شود، بدیهی است که اقامه‌ی شعائر مذهبی و انجام تکالیف شخصی ، هرگز با منافع استعمارگران تصادمی نداشته بلکه ازینجهت که احساسات دینی را اشباع می‌کند، خود برای عملیات ضد دینی‌آنان سرپوشی طبیعی است، این نقش رهبری وسازندگی‌اسلام‌است که بزرگترین سد راه تجاوزات بیگانگان و مانع جای پا بازکردن دزدان غارتگر است.

۲ـ آری درممالك‌اسلامی‌باآنکه سررشته ی‌تمام نیروهای حیاتی‌اجتماع از قبیل اقتصاد و فرهنگ وکلیه وسائل تعلیم وتربیت از مطبوعات ورادیو و تلویزیون تامدارس ودانشگاهها، همه وهمه بدست دستگاههای حاکمه و دولت‌هائی است‌که مجری سیاست‌های مختلف می‌باشند ولی درعین حال ظواهری‌کم‌اهمیت وبی‌اثر ازدین‌ازقبیل‌تکفین ودفن‌اموات،آئین‌عقد ازدواج، مراسم‌آذین‌های مذهبی، تکالیف شخصی دینی و خلاصه چیزهائیکه به‌هیچ وجه بزندگی عملی وابسته نیستند، برطبق مقررات اسلامی عمل شده و حتی مورد تأیید همان دستگاهها و دولتها است ومردم بدون‌آنکه بیگانگی

←

پس از آنکه با اینکار، زمینه برای اجرای نقشه‌های شوم آنان آماده شد، بزرگترین آرزوی دیرین خود را عملی ساختند؛ و بدست «آتاتورك» قهرمان!! خلافت اسلامی، آن امپراطوری مقتدر مسلمین[۱] را منحل نمودند و بلافاصله درمرکز سابق همان امپراطوری (ترکیه) مذهب را از دولت جدا کرده دولت را یك دولت قانونی و «لائیك» (یعنی بی‌تفاوت نسبت بمذهب) معرفی نمودند.

بدنبال این قدم مؤثر، که با موفقیت برداشته شده بود، استعمار ننگین غرب، دومین مرحلهٔ پیکارخونین خود را علیه اسلام، آغاز کرد.

دراین مرحله ـ که هم اکنون نیز درسرتاسر کشورهای اسلامی (یا به تعبیر صحیح‌تر: کشورهائی که روزی اسلامی بود) با شدت هرچه تمامتر دردست اجرا است ـ نقشهٔ استعمارگران آن‌بود که‌اسلام را بکلی از هستی ساقط کرده و آنرا از موقعیت عقیدتی نیز، تنزل دهند وجای خالی عقاید اسلامی را بااوهام وتصورات‌باطلی که ساخته

←

دین را از مهمترین قسمتهای زندگی جامعه بنظر آورند، به همین ظواهر دل خوش ساخته خود و دستگاههای غیرمزاحم و احیاناً مؤید را مسلمان میدانند و بقاء این وضع را از دل و جان خواهانند!!

۱ـ این امپراطوری بگفتهٔ ندوی، روزگاری در سه قارهٔ اروپا، آسیا و آفریقا حکومت می‌کرد و از آسیای صغیر تا مراکش تحت نظر آنان بود، کشورهای فعلی: ترکیه؛ سوریه، عراق، اردن، لبنان، فلسطین، حجاز، یمن و چندکشور دیگر اجزاء پراکنده‌ی آن امپراطوری مقتدر و وسیع بشمار می‌روند.

و پرداختهٔ افکار ناقص بشر است، پر کنند و این تصورات واهی وبی‌اساس را ـ که در ضمن منشأ پیدایش مفاهیم و ارزش‌ها و تشکیلات و نظاماتی خاص نیز هست ـ ایده‌ئولوژی و عقیده نام نهند[1]

همزمان با این کوشش‌ها در یك جبههٔ دیگر نیز ضربت‌های سهمگینی از ناحیهٔ دشمنان، وارد می آمد.

اردوهای متخالفی که بخون‌یکدیگر تشنه‌بودند،برای سر کوب کردن جنبش‌های اسلامی، همدست شدند و درهرجا که طلیعهٔ نهضت اسلامی آشکار شد، ضربات وحشیانه‌ای بر آن وارد ساختند[2] ، غافل

۱- این نقشه‌که در عصر ما با وضعی مدرن، درکشورهای اسلامی در دست اجرا است، ازچند قرن پیش با شکلهای مختلف در قلب جامعه‌های اسلامی خودنمائی می‌کند.که نمونه‌ی کامل‌آن عبارت است از مسکوت‌گذاردن معارف صحیح اسلامی و بویژه شیعی و یا مطرح‌کردن و مورد استفاده قرار دادن‌آن برخلاف وضع طبیعی و اصلی،که با اینکار معارفی‌که در این جامعه‌ها باید عامل تحرك توده‌ها باشد و پافشاری بزرگان دین نسبت بآن اساساً بدینمنظوراست اسلحه‌ی برائی علیه روح‌اسلامیت وتشیع شده وهم‌اکنون وظیفه‌ی فضلا ودانشمندان است‌که‌به‌پیروی ازخواسته‌های پیشوایان دینی، باز این مسائل را از لابلای‌کتب قدیمی و متروك بیرون آورده با تحلیل و نقد و استنتاج کامل در دسترس توده‌ی مسلمین قرار دهند.

۲- یك نمونه ازاین‌همکاریها راما خود درقضیهٔ تجاوزناجوانمردانهٔدول: انگلیس،فرانسه واسرائیل‌به کشوراسلامی‌مصر(درسال ۱۹۵۶) که‌سرانجام‌با شکست وافتضاح‌آن دول‌غاصب واستعمارگر تمام‌شدمشاهده‌کردیم‌وبالاخره معلوم‌شدکه اعلامیهٔ‌سه‌جانبه که‌ازطرف سه‌دولت‌بزرگ‌غربی(آمریکاوانگلیس

←

ازآنکه آتش انقلاب اسلامی خاموش شدنی نیست و جنبشی که با استمداد از روح تعالیم اسلام، بوجود آید یقیناً مورد تأیید اساس طبیعت و پذیرفتهٔ سرشت انسان است.

بااین‌همه، برای ماقطعی‌است که اسلام، نیرومندتر؛ بااستقامت‌تر؛ عمیق‌تر وریشه‌دارتر ازآن‌است که این تلاش‌ها واین ضربت‌ها بتواند آنرا ریشه‌کن سازد! شکی‌نیست که نیازبشریت به‌این مکتب. بمراتب شدیدتر است ازکینه‌ورزی‌های دشمنان‌آن.

امروز، بشریت باسرعتی وحشتناك بسوی پرتگاه مرگ ونیستی می‌شتابد؛ مصلحان و خیرخواهان، بافریادهای سهمناك، اعلام خطر می‌کنند و برای این قافلهٔ گمراه راه نجات میجویند، از هرسو فریاد استغاثه بگوش میرسد این فریادها از دلهائی حیرت‌زده و گلوهائی خسته‌برمی‌خیزد همه استمداد می‌کنند وفرشتهٔ نجات رابکمك میطلبند و منتظرند که او را با نشانه‌هائی خاص بشناسند... اما این نشانه‌ها بی‌کم وکاست، فقط در اسلام یافت میشود و بس...

برنامهٔ کامل و همه جانبهٔ اسلام، و نیاز بشریت باین برنامه،

←

و فرانسه) بنام مراقبت از خط ترك مخاصمهٔ اعراب ـ اسرائیل صادر شده بود فقط یك بهانه و دست‌آویز قانونی! برای حراست مرزهای اسرائیل بوده است. « الکس موریس » در مقاله‌ای با تیتر : « خاورمیانه برلبه پرتگاه جنگ اتمی » می‌نویسد: درسال ۱۹۵۶ هنگامی‌که فرانسه وانگلیس باتفاق اسرائیل به مصر حمله کردند همه دانستندکه هدف اصلی غرب از اعلامیهٔ سه جانبه جلوگیری از حملهٔ اعراب به اسرائیل است.

« نقل از روزنامهٔ اطلاعات مورخ چهارم بهمن ۱۳۴۴ »

خود بزرگترین گواه ابدیت این آئین وحاکمیت مطلق آن در روزگار آینده است. بدون تردید اسلام در آینده رسالتی بزرگ بعهده دارد؛ رسالتی که هیچ عقیده و هیچ برنامه‌ای جز عقیده و برنامهٔ اسلامی، قادر برادای آن نیست وتنها اسلام است که ازجانب پروردگار، نامزد برگزاری آن می‌باشد.

بنابرین بشریت نمی‌تواند روزگار درازی خود را از اسلام، بی‌نیاز دانسته و نسبت بآن بی‌تفاوت بماند.

دو سه قرن اخیر را میتوان عصر انقلاب نامید، زیرا در این قرنها، بشریت در شرق و غرب جهان دست به نهضت‌ها و انقلابات گوناگون زده و هم اکنون نیز در هرگوشه انقلابی برپاست.

این نهضت‌ها وانقلابات همگی‌مبتنی برتصورات ودریافت‌های بشریست که بدون تردید از شائبه‌ی نادانی،نقص، ناتوانی وهوای‌ـ نفس مبرا نمی‌باشد.

در حالیکه نتیجه‌ی مطلوب آنگاه بدست خواهدآمد که بشر از چهارچوب این ادراکات بی‌اساس بیرون‌آید و در افقی‌آزاد به‌انقلابی تازه دست‌زند. باید زیربنای این انقلاب طرز فکر الهی باشد طرز فکری که براساس دانش،کمال، قدرت و حکمت قرار دارد وهدفش رهائی انسانها از بندگی غیرخداست.

تنها دراین صورت است که بشریت، مطلوب خویش راخواهد یافت.

آئین یکتا پرستی :

مهمترین نقطهٔ امتیاز اسلام از دیگر مرامها و مسلک‌ها توحید و یکتاپرستی است.

در تشکیلات اجتماعی اسلام، مردم فقط خدای یکتا را پرستش می‌کنند؛ الوهیت و بزرگی را خاص او می‌دانند؛ سرپرستی و زمامداری را حق منحصر او می‌شمرند در نتیجه کلیهٔ مبانی فکری و عملی یعنی طرزفکر؛ عقیده؛ مقررات؛ احکام؛ ارزش‌های اجتماعی؛ موازین حقوقی و اخلاقی همه و همه را از او الهام می‌گیرند و بعبارت خلاصه، زندگی فردی و اجتماعی خود را قلمرو حکم و ارادهٔ آفریدگار جهان، قرار می‌دهند.

ولی در سایر مسلک‌ها و مرام‌ها، مردم خدایان متعددی را عبادت می‌کنند؛ همه‌ی آنها را لایق پرستش می‌دانند؛ در برابر همگی کرنش و تعظیم می‌کنند و با همه حق بندگی می‌گزارند... باینمعنی که افکار و عقاید؛ قوانین و مقررات؛ نظامات و تشکیلات و خلاصه راهنمائی‌های روحی و عملی را از مردمی مانند خود فرا می‌گیرند و آنانرا حکمران وجود و زندگی خویش قرار می‌دهند[1].

۱ـ قرآن بدینصورت تحت اراده و فرمان‌کسی بودن و همه چیز ازاو الهام‌گرفتن را عبودیت وبردگی دانسته: اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون‌الله (غیرخدا، راهبان و دانایان خود را، خدا گرفتند) و تلك نعمة تمنها علی ان عبدت بنی‌اسرائیل (مگر این نعمتی است‌که منت آن بر من نهی‌که بنی‌اسرائیل را ببردگی‌گرفته‌ای) و پیشوای آزادگان علی علیه‌السلام می‌فرمود: لاتکن عبد غیرك وقد خلقك الله حرا (تن‌به‌بندگی

←

این وضع اجتماعی که مبتنی بر پرستش بندگان است درهر زمان و مکان و محیط و با هرشکل و هر لباس که ظاهر شود درمنطق اسلام، نظام جاهلیت و منفور و مطرود است[۱] .

این همان جاهلیتی است که اسلام، نابود ساختن وبرچیدن بساط آن را سرلوحهٔ برنامهٔ خویش قرارداد و اساساً برای نجات بشریت ازچنگال شوم آن، ظاهرشد.

هدف اسلام آنست که بت‌ها وخدایان ساختگی را سرنگون کند، مردم را از زیر یوغ قدرت‌های پوشالی نجات بخشد و آنان رافرمانبر یك‌اراده ویك قدرت؛ اراده وقدرت پروردگار، سازد.

اسلام آمده است تا بت‌پرستی را از زمین ریشه‌کن نماید و همچنانکه در سرتاسر جهان پهناور هستی، خدائی خاص ذات مقدس پروردگار است، در زمین نیز الوهیت را مخصوص او سازد[۲] .

→
کسی مده که خدا آزادت آفریده است) .

برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به کتاب تنبیه الامه تالیف مرحوم آیت‌الله نائینی (ص ۱۸-۲۷) و حواشی مرحوم آیت‌الله طالقانی.

۱- نمونه‌های گوناگون این وضع اجتماعی را همزمان باطلوع اسلام در گوشه وکنار جهان میتوان دید یعنی در همان موقع که در جامعه‌ی نیمه وحشی عرب، مردم بتهای بی‌جان را میپرستیدند و در جامعه‌های متمدن یونان و رم مجسمه‌های خدایان و رب النوع‌ها را ستایش می‌کردند، در کشور پهناور ایران نیز باآن تمدن ممتد وباستانی! خدایانی ازجنس بشر بر مردم حکومت می‌کردند ومردم این بتهای جاندار را عبادت می‌نمودند.

۲- توضیح این بحث ومعنای لغات: بندگی، خدا، رب، دین را درکتاب
←

« آیا جز دین خدا میجویند؟ و حال‌آنکه هر که در آسمانها و زمین هست، برغبت با کراهت، بفرمان او گردن نهاده‌اند و بسوی او بازشان می‌برند. »[۱]
(قرآن کریم)

مکتب جاودان :

بنابراین، برنامهٔ اسلامی که زائیدهٔ این‌طرزفکراست، نمی‌تواند متعلق به دوره‌ای یا محیطی یا نسلی خاص باشد، این برنامه‌ای است ابدی و متعلق به انسانیت، و هدف آن عبارتست از برقرار نمودن تشکیلات یك زندگی آباد، آزاد، در خور مقام «انسان» و مورد پسند خدای بزرگ.

این برنامه، همچون قوانین تغییرناپذیر طبیعت درطول تاریخ بشریت و پابپای نسلها، زنده و پا بر جا است و همانگونه که قوانین طبیعت‌تاباشند، درجهان تأثیری اجتناب‌ناپذیر وغیرقابل‌تخلف خواهند داشت، آموزشهای روانبخش اسلامی نیزهرگزاز اثرنیفتاده رد وقبول جامعه‌ها را بی‌جواب نخواهند گذارد.

اسلام با قاطعیت و صراحت ویژهٔ خود، مرز میان اجتماع

→
« واژه‌های چهارگانه در قرآن » به بینید*
« مؤلف »

* این‌کتاب بزودی بفارسی برگردانده و در دسترس همگان گذارده می‌شود.

۱ـ « افغیردین الله یبغون وله اسلم من فی‌السموات والارض طوعاً و کرهاً والیه یرجعون (سورهٔ آل‌عمران آیه ۸۳) .

اسلامی و اجتماع جاهلی را مشخص می کند: مردمیکه درسایهٔ نظام اسلامی زندگی می کنند و برنامهٔ اسلامی راکه ازآن طرز فکر عالی الهام میگیرد، بی کم وکاست بکار می‌بندند، مسلمانند، ودیگران، پیرو هرمکتب و گزارندهٔ هربرنامهٔدیگر، آلودهٔبت‌پرستی و گرفتارجاهلیتند، همان جاهلیت که اسلام برای درهم کوبیدن و ویران کردن اساس آن در جهان طلوع کرد.

پذیرفتن و بکار بستن این برنامه موجب هماهنگی انسان با قوانین طبیعت و با سرشت جهان هستی و سرشت خود انسان است همچنانکه سر باز زدن و تخلف از آن موجب پیکار و ناهماهنگی جامعه با ناموس خلقت و با مسیرآفرینش وحتی بافطرت انسانی‌خود آنان می‌باشد، وهمین‌ناهماهنگی‌است که نتایج مرگبارآن، دیر یازود گریبانگیرآن جامعه خواهد شد.



همچنانکه گفتیم برای ما قطعی است که بشریت بسوی خدا و بسوی برنامه و نظام الهی بازگشت خواهد کرد، و مطمئنیم که « آینده در قلمرو اسلام » خواهد بود.

همچنین به‌یقین میدانیم کوشش‌هائی که در راه منحرف‌ساختن این‌آئین از مسیر واقعی خود، یعنی راهنمائی بشر در پیچ و خم‌های زندگی در جهان واقعیت، مبذول میگردد، بزودی با شکست وناکامی

مواجه خواهد شد و از هم اکنون طلیعهٔ این شکست بچشم میخورد چه‌آنکه این بیگانگی و دوری دین از زندگی، در اسلام و درهمه‌ی ادیان، پدیده‌ای انحرافی و غیر اصیل است.

۲

هر آئینی راه زندگی است

هر آئینی راه زندگی است[1]

نظام‌اجتماعی‌اسلام، مولود طرز تفکری است که جامعهٔ اسلامی، گرویده بدان میباشد.

۱- در این فصل اثبات می‌شود که ادیان الهی، عموماً پدیدآورنده‌ی نظامات و قوانینی برای زندگی بشرند، وممکن نیست «دین» اداره‌ی جنبه‌های دنیوی زندگی را وجهه‌ی همت قرار نداده باشد. مطالعه ودقت در این بحث برای آندسته از مؤمنین! که‌میزان دینداری وگرویدگی بدین را، حضور درمساجد وادای فرائض ونوافل ونشخوارکردن‌اذکار واورادی که از روح و حقیقت‌آن درهمه عمر بی‌نصیب بوده‌اند و و... می‌پندارند، ونیز برای‌آندسته جوانان باصطلاح روشنفکرا که در نتیجه‌ی مواجه شدن

←

این تشکیلات، با الهام گرفتن از نظریه‌ای که نسبت به جهان و انسان و هدف از آفرینش وی درایده‌ئولوژی اسلام، بیان شده‌است، بوجودآمده و برطبق فطرت بشری و نیازمندیهای وی، شکل گرفته است.

بطور کلی پدیدآمدن و شکل گرفتن هر تشکیلات اجتماعی، باید باین‌صورت باشد، یعنی ازطرز فکری الهام گرفته‌باشد که درآن، حقیقت هستی و حقیقت انسان و موقعیت وی در جهان و غرض از آفرینش وی به‌درستی شناسانده شده‌است.

فقط در اینصورت است که میتوان به بقاء این تشکیلات و نیز

←

با این طرز تفکر غلط وهمچنین بر اثر تبلیغات زهرآگین استعمارگران، دریافتی بدینگونه از مذهب دارند فوق‌العاده ضروری و نافع است. مؤلف گرانقدر در این قسمت کوشش می‌کند که مفهوم « مسلکی » و « مرامی » دین را با ادله‌ای متقن ارائه دهد و ثابت کند که هر یك از ادیان الهی مجموعه‌ای از یك «ایده‌ئولوژی» و زیربنای عقیدتی، و یك برنامهٔ کامل و جامع برای اداره‌ی زندگی است، و معنای تدین و گرویدگی به دین نه فقط دارا بودن آن اعتقاد، و نه تنها بکار بستن این برنامه است بلکه جامعه و فرد آنگاه مسلمان یا بقول مطلق « متدین بدین الهی » است که این دو رکن اساسی دین را در موازات یکدیگر تحقق بخشد و با اعتقاد بمعارف‌آسمانی انبیاء، دستورات‌آنان را نیز در همه‌ی شئون زندگی فردی و اجتماعی بکار بندد. گوآنکه یك اعتقاد صحیح و اصیل و منطقی از عمل به لوازم‌آن هرگز منفك نمی‌ماند.

به سودبخش بودن آن برای اجتماع، مطمئن بود، چه‌آنکه هر نظام اجتماعی باید هدفش سوق دادن افراد بسوی کمال مطلوب و نزدیك ساختن آنان به علت غائی خلقت انسان باشد و این درصورتی از یك نظام اجتماعی ساخته است که با الهام گرفتن ازآنچنان جهان بینی‌ئی بوجودآمده باشد.

و نیز بحکم‌آنکه انسان ، مرکز دائرۀ هستی‌است باید ملاحظۀ حقوقی که برای وی درنظر گرفته می‌شود، خط سیر او را ترسیم کند و ابزاری را می‌باید برای رسیدن سرمنزل کمال ازآنها استفاده شود، معین نماید و همچنین چگونگی ارتباط او را باجهانی که در پیرامون اوست ـ از دیگر انسانها وغیرآنها ـ روشن سازد.

و کوتاه سخن آنکه این امور و هرچه جز اینها ـ که از لوازم یك « نظام اجتماعی » بشمارمیرود ـ همه باید با ملاحظۀ حقوقی که برای « انسان » در نظر است، تعیین گردد و درحقیقت شناخت انسان و حقوق ویژه‌ی اوست که نظام اجتماعی را بوجود می‌آورد.

بدیهی‌است، هرنظام اجتماعی که باالهام ازآن جهان‌بینی‌بوجود نیامده وازآنگونه طرز تفکری مایه نگرفته وخلاصه مبتنی برشناخت درست جهان و انسان نباشد، غیرطبیعی و متکلفانه است و هرگز نمی‌توان به پایداری و دوام‌آن، و نیز به برآمدن نیازمندیهای طبیعی بشر در سایۀ‌آن امیدوار بود.

درچنین جامعه‌ای، فعالیت وحرکت‌افراد، بانظام جهان‌آفرینش و حتی با سرشت انسانی خودآنان، هماهنگ و یکنواخت نیست ، وهرآنگاه که این‌هماهنگی‌ازاجتماعی‌رخت بربندد، سعادت ونیکبختی

واقعی نیز بهمراه‌آن از میان خواهد رفت، گو آنکه مردم از تسهیلات مادی و دستگاههای تولیدی مدرن، کاملاً برخوردار باشند.

آری، جهان طبیعت، این معارضه و تضاد را بی‌جواب نخواهد گذارد و سرانجام، آن اجتماع را به فنا و نیستی خواهد کشانید.

بدینصورت دانسته شد که میان جهانبینی و طرز تفکر یك جامعه با تشکیلات اجتماعی آنان، رابطه‌ای حتمی و اجتناب‌ناپذیر برقرار است، و با همین بیان میتوان ادعا نمود که علاوه بر نظام اجتماعی، سایر برنامه‌های زندگی یعنی مجموعهٔ افکار، اخلاقیات، عبادات، آداب و رسوم و بطور کلی کلیهٔ آموزشهای روحی و عملی یك اجتماع، مولود جهانبینی حاکم بر آن اجتماع و طرز تفکر آنان درمورد انسان و جهان است.

مفهوم کلی دین :

مسئلهٔ ارتباط عقیده و طرز فکر با برنامه‌های زندگی را، با بیانی دیگر نیز میتوان اثبات کرد:

میگوئیم: هرآئینی بااین‌اعتبار که عقیده وطرز تفکری رابمردم میآموزد، راه زندگی است... وبه تعبیرصحیح‌تر ودقیق‌تر، هرآئینی را با این اعتبار که متضمن عقیده‌ای و برنامه‌ایست و این برنامه ازآن عقیده سرچشمه گرفته و همه‌ی نیروهای انسانی را بحرکت و فعالیت در جهت مقصود وادار میکند، میتوان برنامه و راه و روش زندگی دانست.

همچنانکه، عکس این قضیه نیز صادق است، یعنی هر برنامه و

راه و روشی برای زندگی را میتوان « آئین » نامید و برنامهٔ زندگی هر گروهی از مردم را دین آنان دانست.

حال اگر برنامهٔ زندگی آنان، برنامه‌ای خدائی باشد، یعنی از عقیده و طرز فکری آسمانی مایه گرفته باشد، این مردم، پیرو دین خدا و « خداپرست » میباشند ولی اگر این برنامه، ساخته وپرداختهٔ محیط یاامیال ملت، یامولود خواستهٔ ارباب یاپادشاه، وخلاصه زائیدهٔ طرز فکر یا فلسفه‌ای بشری باشد، آن مردم در دین خدا نبوده وخدا ـ پرست نیستند، بهتر است آنان را « محیط‌پرست » و « ملت پرست » و « ارباب‌پرست » و « شاه‌پرست » نامید، زیرا آنان‌برنامه‌ای راکه از طرز فکرخدائی سرچشمه میگیرد نپذیرفته، بدنبال برنامه‌های ناقص بشری رفته‌اند[1] .

بنابراین کاملاً روشن است که « عقیده » و جهان‌بینی چیزی جز مبدأ پیدایش برنامه‌های عملی برای زندگی نیست.

طرفداران مذاهب و فلسفه‌های اجتماعی گوناگون نیز، این حقیقت را پوشیده نمیدارند که مقصود از ایده‌ئولوژی و طرز فکری که بمردم پیشنهاد میشود: آنست که مردم، آن عقاید را الهام‌بخش برنامهٔ زندگی خویش قرار دهند و خط سیر زندگی خود را باتوجه بآن عقاید ترسیم نمایند، و بالاخره مقصود نهائی آنست که مواد ایده‌ـ ئولوژی پیشنهاد شده را جایگزین مواد عقاید دینی، و برنامهٔ مولود آن عقاید را جایگزین برنامه‌های دینی سازند.

مثلاً کمونیسم، تنها یك سیستم اجتماعی نیست، بلکه زیربنای

۱ـ برای بهتر دریافتن معنای واژهٔ « دین » به کتاب « واژه‌های چهارـ گانه » تالیف مودودی مراجعه کنید (مؤلف) .

این سیستم، یك جهانبینی و ایده‌ئولوژی است که مواد اساسی آن عبارتست از :

مادیگری و اصالت ماده (ماتریالیسم).

عقیده به تحول عمومی ناشی ازتضاد واینکه تحولات‌اجتماعی راکشمکش‌ها و مبارزات طبقاتی بوجود میآورد.

تفسیر اقتصادی تاریخ واعتقاد باینکه کلیهٔ حوادث تاریخی و تطورات زند گی بشر، درنتیجهٔ فشارنیروهای مولد وتغییر ابزار تولید، پدید میآید، و و...

بنابراین، کمونیسم پیش از آنکه یك سیستم اجتماعی باشد ، ایده‌ئولوژی‌وجهانبینی‌ئی‌است که (به‌ادعای کمونیست‌ها) براساس آن یك سیستم و نظام اجتماعی قرار گرفته است. (البته ما دراین مقال در پی آن نیستیم که فاصله وشکاف عمیقی راکه میان طرز فکر ظاهر- الصلاح و فریبنده با رفتار کنونی رهبران کمونیسم و بطور کلی با وضع‌فعلی‌جامعه‌های کمونیستی وجود دارد، مورد دقت وبررسی‌قرار دهیم) .

همچنین طرفداران سایر روش‌ها وسیستم‌هائی که برای‌اداره‌ی زند گی‌بوجودآمده‌اند، روش وسیستم خودرا، ایده‌ئولوژی و «مرام» نام می‌نهند مثلاً میگویند « مرام اجتماعی ما » .

اینها همه این حقیقت را اثبات میکند که راه و رسم وبرنامه‌ی زند گی هر جمعیتی، همان « عقیده » و « دین »آن جمعیت است.

بنابراین، کسانی که در سایهٔ روش و نظامی خاص زند گی میکنند، دینی جزهمان روش وهمان نظام ندارند، حال اگر این‌نظام،

نظامی آسمانی و الهی باشد، آن مردم پیرو دین الهی و آئین آسمانیند، و اگر روش و برنامهٔ زندگی آنان ساخته وپرداختهٔ دست بشرباشد، پیرو دین بشری خواهند بود.

با توجه باین حقیقت آشکار و تردیدناپذیر، نمیتوان در میان ادیان آسمانی، دینی را نشان داد که تنها به یك عقیده درونی اکتفا کرده و به ادارهٔ زندگی مردم عنایتی نداشته باشد، یا فقط یك سلسله عبادات و تشریفات بمردم آموخته وآنها را بادای آن مکلف نموده باشد و یا از همه‌ی شعبه‌های گوناگون مسائل اجتماعی چشم پوشیده و صرفاً در مسائل فردی و « احوال شخصی » دارای حکم و دستور باشد و آن موضوعات حیاتی و مهم را در عهدهٔ مکتب‌های دیگر و مسلك‌های بشری قرار داده باشد.

ممکن نیست کسی مفهوم و معنای « دین » را (بدانگونه که گفته شد) درك کند آنگاه دربارهٔ ادیان الهی اینگونه نظر بدهد.

راستی چگونه ممکن است دین (با حفظ معنای این کلمه) فقط در عالم تصور وفکرجای داشته ازخلوت دل مردم، قدمی فراتر نگذارد؛ یا اگر هم قدم دردنیای خارج می‌نهد، فقط در لباس عبادات و تشریفاتی خاص جلوه‌گر شده وبجز درمحوطهٔ محراب و مسجد، آشکار نگردد؛ و یا دست‌آخر فقط در زندگی شخصی وخصوصی‌افراد دخالت‌کند ولی دیگردربرابرنیروهای عظیم انسانی و پیش‌آمدهای روز مرهٔ اجتماعات، هیچگونه نظری نداشته‌باشد؛ نقش‌رهبری اجتماع را بعهده نگیرد؛ قافلهٔ بشریت راقدم‌بقدم بسوی‌کمال راهنمائی ننماید؛ وخلاصه الهام‌بخش فکر و عقیده و مرام و اخلاق نبوده قدرت‌های معنوی

و مادی را در اختیار نگیرد...؟!

چگونه ممکن است دین الهی فقط بکارآخرت پردازد و ادارهٔ کارهای این جهان را به‌طرحها و برنامه‌های بشری واگذار کند؟...

این ادعائی جاهلانه و مضحك است! معنی این تقسیم احمقانه آنست که درآفاق پهناور جهان هستی و در زوایای گوناگون زندگی بشر، فقط یك قسمت محدود و ناچیز، از آن خدا و دراختیار اوست، و دیگر قسمت‌های بی‌نهایت‌آن، متعلق به خدایانی دیگر است که اختیارآن را در دست دارند و بمیل و ارادهٔ خود درآن فرمانروائی میکنند وآفریننده‌ی جهان را حق دخالت درآن نیست!!!

این‌سخن، باندازه‌ای کودکانه وخنده‌آوراست که‌خود طرفداران آن وکسانیکه از روی نادانی و غفلت یا بر اثرتلقین بیگانگان، بدان معتقدند، نیز، اگر اندکی در اطراف‌آن دقت و تأمل کنند، به پوچی و بی‌پایگی آن پی‌برده، بدان خواهند خندید!

یك شخصیت و یك برنامه :

انسان، برحسب طبیعت و سرشت، دارای شخصیتی «یگانه» و « بهم‌پیوسته » است، و این یگانگی مستلزم آنست که حرکات و اعمال وی ، « یکنواخت » و « همآهنگ » باشد. و این همآهنگی، تنها در سایهٔ « وحدت برنامه » و « وحدت عقیده » ممکن است تأمین شود، یعنی باید فقط یك برنامه که از یك عقیده و طرز فکر الهام میگبرد در زندگی او حکمفرما باشد.

اگر این وحدت برنامه و عقیده وجود نیابد، یعنی باطن و درون او فرمانبر یك قانون، و زندگی و نیروهای حیاتی او محکوم قانونی دیگرباشد؛ واین دو قانون هر یك ازعقیده و طرز فکری جدا الهام گیرند؛ آن یك از طرز فکر خدائی و این دیگری از اوهام و تصورات بشری... دراینصورتانسان، یگانگی و وحدت شخصیت خود را ازدست داده گرفتار « دو-گانگی شخصیت » می گردد.

افرادی که دارای « شخصیت دوگانه » می‌باشند همواره، گرفتار کشمکش وتضادی شدید میان درون و برون خودبوده مبتلا به تشنج روانی، و اضطراب و حیرتی شدید می گردند، وبالاخره انسانیتآنانقربانی این‌بیماری هولناك وخانه برانداز می گردد.

امروز، در سیمای مترقی‌ترین وپیشروترین جامعه‌های اروپائی و آمریکائی، این تشنج و اضطراب وحیرت مشاهده میشود، و این بدانجهت است که دراین‌جوامع (به‌علل خاصی که در تاریخ مسیحیت پدیدآمده)[1] جدائی وشکاف عمیقی‌میان دین و زندگی، ایجاد گردیده است و اینك بر اثر این دوری و جدائی، میان زندگی و عمل آنان که مبتنی برطرزفکری مادی وغیرالهی‌است، بابقایای عقاید پوسیده‌ی مسیحیت، نزاع و کشمکش و پیکاری مداوم درجریان است[2] .

۱ـ تفصیل‌وتشریح این‌علل وموجبات را درفصل بعد به‌بینید (مؤلف).

۲ـ مثلاً ازیکطرف درانجیل می‌خوانندکه: « هرکه به رخسارهٔ راست توطپانچه زند، دیگری را نیز بسوی او بگردان » (انجیل متی اواخرباب پنجم) یا : « اگر ممکن است بقدر قوهٔ خود با جمیع خلق بصلح بکوشید، ←

تنها مکتبی که میتواند با برنامه‌ای واحد، روح وجسم انسان را اداره کند، یعنی همراه با پیشنهاد عقیده‌ای متقن و صحیح، زندگی افراد جامعه را نیز با نظامی متین وخلل‌ناپذیر، بسامان برساند «مکتب دین» است.

این « دین الهی » است که از یکسو تفسیر کامل «جهان هستی» و نحوهٔ ارتباط آن را با پروردگار، بیان میکند وموقعیت « انسان » را در این جهان و هدف آفرینش او را مشخص میسازد، و از سوی دیگر، بر پایهٔ این شناسائی و جهان‌بینی، نظامات و قوانین مناسبی برای ادارهٔ زندگی اجتماعی و فردی او معین میکند، یعنی:

ـ چگونگی ارتباطاتی که برای زندگی وتکامل انسان ورسیدن وی بهدف اصلی خلقت ضروری اسـت (ارتباط با خدا، با دیگر انسان‌ها و با موجودات غیرانسانی) .

ـ حقوقی که بشر، بمشابه‌ی رکن اصلی جهان هستی، در خور آنست.

←

ای محبوبان انتقام خود را مکشید بلکه خشم را مهلت دهید » (رسالهٔ پولس برومیان، باب دوازدهم) و از اینگونه دستورات که پیروان خود را تا سرحد عجز و زبونی به صلح دعوت می‌کند، و از طرف دیگر نظام و سلطه‌ئی که عملاً برآنان فرمانروائی می‌کند و نیروهای‌آنان را بکار میگیرد، صدها ملیون دلار خرج تسلیحات و تهیه‌ی بمبهای اتمی و ... می‌کند و ملیونها نفوس بیگناه را فقط بخاطر اشباع خواسته‌های ننگین و حیوانی خویش بکام مرگ می‌اندازد، که ما خود نمونه‌های برجستهٔ آنرا در الجزایر و مصر و ویتنام و و... مشاهده‌کردیم.

ـ ابزار و وسائلی که بوسیلهٔ آنها میتواند به کمال انسانی و حقوق واقعی‌خود نائل آید ورضایت پروردگار وخوشبختی دوجهان را جلب کند..:

... همه‌ی این مفاهیم عملی و زنده را با یك برنامه‌ی جامع و بی‌نقص و بهم پیوسته، در اختیار انسان قرارمیدهد و در نتیجه، فرد و جامعه‌ی پیرو مکتب خود را از « دوگانگی شخصیت » و ابتلاء به اضطراب وحیرت، مصون میدارد، و بشر، درسایهٔ تعلیمات دین ، از برخورد وتضاد با قوانین طبیعت وبافطرت انسانی خویش، درامان میماند

بدینجهت‌است که ادیان آسمانی،یك‌زیربنای اعتقادی وبراساس آن، یك سیستم عملی که عهده‌دار اداره‌ی زندگی‌مادی ومعنوی‌است، به‌بشرارائه میدهند، و وی را بسوی‌خدا رهبری میکنند وروش‌زندگی او را با برنامهٔ واحد و بهم پیوسته‌ی او منطبق میسازند تا در نتیجه، هم میان فکر و عقیدهٔ انسان با عمل و حرکتش، و هم میان مجموعهٔ زندگی مادی و معنوی انسان‌ها با قوانین خلقت همآهنگی و توافق کامل برقرار گردد.

ادیان الهی‌آمده‌اندکه در جهان واقعیت و محسوس نفوذ کنند و مردم در همه‌ی جنبش‌ها و فعالیت‌های حیاتی خود ازآنها الهام‌گیرند، نه آنکه تنها یك ادراك درونی بی‌تأثیر، یا وسیله‌ای فقط برای تهذیب روح و تصفیه‌ی باطن باشند یا بصورت تشریفات و شعائر مذهبی در محیط مساجد و تکایا جلوه‌گر شده یا دست آخر ادارهٔ یك قسمت مختصر و ناچیز

زندگی را (یعنی‌آنچه مربوط بوظائف فردی و شخصی است) بعهده‌گیرند:

« و ما ارسلنا من رسول الالیطاع باذن الله »
« مفادآیه: نفرستادیم هیچ پیامبری را مگرتامردم باذن خدا اطاعتش‌کنند ورهبریش رابجان بپذیرند »
قرآن[1]

آئین یهود :

یکی از ادیان‌آسمانی « آئین یهود » است.

تورات، کتاب آسمانی یهود که برموسی نازل شده بود، مردم را به « عقیده » و « برنامه » ای دعوت میکرد. مردم موظف بودند در همه‌ی شئون حیاتی خود، به تورات رجوع کنند و روش زندگی خود را با برنامه‌ی‌آن منطبق سازند.

این کتاب‌آسمانی، فقط مجموعه‌ای از پند و اندرز یا راهنمای عبادات و شعائر نبود، بلکه برنامه‌ی آموزنده‌ی آن، بشر را به یک زندگی سعادتمندانه‌ی دنیوی نیز رهبری میکرد و برای‌خوب زیستن و انسان زیستن، دستورالعملی‌کامل وجامع بشمار میآمد.

در این باره قرآن چنین میگوید:

« تورات را ما نازل کردیم‌که درآن هدایت و نور هست و پیامبرانی‌که مطیع (خدا) بودند طبق‌آن برای کسانی که دین یهود داشتند حکم می‌کردند

۱ـ سورهٔ نساء : ۶۴ .

و روحانیان و دانایان که نگهبان کتاب خدا و بر
(راستی ودرستی) آن گواه بودند(نیزحکم می کردند)،
پس، از این مردم نترسید و از من بترسید و احکام
مرا ببهای اندك مفروشید که هر آن کسانکه طبق آیه های
نازل شده ازطرف خدا حکم نکنندآنان خودکافرانند،
در تورات بر یهودیان مقرر کرده ایم که تن به تن و
چشم به چشم وبینی به بینی وگوش به گوش ودندان
به دندان و زخمها را قصاص باید، و هرکه عفو
کند وازآن درگذردکفاره ای برای (گناهان) اوست
وآنانکه طبق آیه های منزل خدا حکم نکنندآنها خود
ستمگرانند ».

(مائده، آیات ۴۴-۴۵)

آنچه قرآن در این آیات، از تورات نقل میکند یك نمونه از مقررات بیشماری است که در آن کتاب آسمانی تدوین شده وموسی علیه‌السلام و پس از او سایر پیامبران بنی اسرائیل، در طول چند قرن، زندگی اجتماعات را باآن اداره نموده اند.

مسیحیت :

پس از زمانی مسیح برانگیخته شد.

او، از انبیاء اسرائیلی و فرستادهٔ خداوند بر بنی اسرائیل بود و از اینرو آئین موسی و کتاب تورات را تأیید و تصدیق میکرد، فقط پاره ای سخت گیریهای دین موسی را درمورد مجازاتهای تأدیبی یا کفاره ی بعضی گناهان رانسخ کرد وبدینوسیله آن آئین راتعدیل فرمود.

قرآن، نمونه‌ای از این سخت‌گیریها را، چنین یاد میکند:

« برآنانکه یهودیند، هر ناخنداری را حرام‌کردیم
و از گاو وگوسفند نیز پیهشان را بر ایشان حرام
کردیم، جزآنچه بر پشت، یا به امعاء باشد یا به
استخوان‌پیوسته باشد، بجرم سرکشی‌کردنشان چنین
سزایشان داده‌ایم. وهمانا ما راستگوئیم ».

(انعام : ۱۴۶)

دین مسیح، این آئین تعدیل شده، نیز بدینمنظور بر بشریت عرضه شدکه سیستم زندگی و حکومت باشد :

« و از پی پیغمبران، عیسی پسر مریم را بیاوردیم
که تصدیق کننده‌ی تورات بود ـ که پیش از او
بود ـ و انجیل را باو دادیم‌که درآن هدایت است
و نور و تصدیق‌کننده‌ی تورات است‌که پیش ازآن
بوده است و برای پرهیزگاران هدایت و پند است.
اهل‌انجیل باید طبق مندرجات‌آن‌که خدا نازل‌کرده
حکم‌کنند وآنانکه طبق‌آیات نازل شده‌ی خدا حکم
نکنند،آنها خودگناه پیشگانند . »

(مائده، آیات: ۴۶-۴۷)

اسلام :

پس از چندی، اسلام ظهور کرد.

این آئین، بحکم آنکه آخرین رسالت الهی و رسالتی «جهانی» و « انسانی » و رمز تکامل نوع بشر است، میبایست برهمه‌ی ادیان

آسمانی گذشته محیط[1] بوده و با آنکه آن ادیان را تصدیق میکند، مقرراتی زنده و جاوید به بشریت عرضه دارد.

اسلام در جهان‌بینی خود، تفسیر جامع ووسیعی راکه زیربنای نظام زندگی انسان‌ها است، مطرح میسازد و با برنامه‌ی کامل خودکه مبتنی بر توحید است، مردم را از «جاهلیت» به «توحید» سوق میدهد وهمچنانکه برای تهذیب روان وصفای دل آدمی، پرهیزگاری را دستورالعمل قرار میدهد. برای سامان بخشیدن بزندگی او نیز احکام و مقررات خود را، برنامهٔ منحصر میداند:

«ما این کتاب را برتونازل کرده‌ایم که تصدیق کننده و نگهبان کتابهای پیشین‌است، میان‌آنان (مردمان) بر طبق‌آنچه خدا نازل‌کرده حکم‌کن وهوسهایشان را (برای انحراف) ازحکم حق‌که سوی توآمده، پیروی مکن، هرگروه ازشما راآئین و روشی مقرر کرده‌ایم، اگر خدا میخواست شما را یك امت‌کرده

۱- مقصود ازتسلط واحاطه‌ی اسلام براديان گذشته آنست‌که این دین، اصول ثابت و تغییرناپذیر آن ادیان را حفظ کرده و فروعی راکه در آنها وجود داشته و فقط مناسب محیط و شرائط خاص مردم‌آن زمان بوده‌است نسخ و ابطال نموده و بجای‌آنها مقرراتی در خور دنیائی تازه و مناسب با قانون تکامل وترقی بشرآورده است، بنابراین مقصود از تصدیق ادیان گذشته نیز امضای‌کلیهٔ مقررات و احکام‌آن ادیان نیست، بلکه مقصودآن است‌که‌آسمانی بودن و ضرورت‌آنرا نسبت بمحیط تشریع همان ادیان و نیز اصول اساسی‌آن را امضاء و تصدیق نموده است.

بود، ولی (نکرد) تا دربارهٔ آنچه بشما داده
بیازمایدتان، به کارهای خوب‌پیشی گیرید که بازگشت
همه‌ی شما بسوی خداست و شما را از (حقیقت)
چیزهائی‌که درآن اختلاف میکرده‌اید خبر میدهد.
(ترا فرمان داده‌ایم)که میان‌آنان بر طبق آنچه
خدا نازل کرده حکم‌کن و هوسهایشان را پیروی
مکن وازآنها برحذر باش‌که از بعضی چیزها که خدا
برتونازل‌کرده منحرفت نکنند، پس‌اگر پشت‌بکردند،
بدان‌که خدا میخواهد (سزای) پاره‌یی ازگناهانشان
را بآنها برساند و همانا بسیاری از این مردم، گناه
پیشگانند،آیا مگر حکم‌جاهلیت میطلبند؟!کیست‌که
حکمش از حکم خدا بهتر است، برای‌آنانکه بیقین
رسیده‌اند ؟ »

(مائده : ۴۸ـ۵۰)

پیش ازاین‌ادیان بزرگ نیز، هرآئینی برای این‌آمدکه انسانها
را به یکتاپرستی دعوت‌کندوبسوی برنامه‌ی الهی فراخواند.

از زمان نوح (ع) پیامبران همه بر همین روش بودند. هرچند
تفاوتها و اختلافاتی در قوانین آنها وجود داشت ولی در زیربنای
عقیدتی، هیچگونه اختلافی نداشتند وهمگی بسوی یك هدف اساسی
پیش میرفتند. این هدف جز آن نبودکه بشریت را از چنگال شوم
عبادت « بندگان » خلاصی بخشند وآنانرا به پرستش « خدای‌یکتا »
سوق دهند. برهستی بتها وخدایان پوشالی خط بطلان‌کشند والوهیت

را خاص خدای بزرگ سازند.

قرآن، این حقیقت را با بیانی کلی، ذکر میکند و طبیعت این راه را ـ که سرانجامش خدا یعنی آفریننده و زمامدار جهان و انسان است ـ بیان می‌نماید، همچنین مقام و موقعیت این دین نهائی و علت برتری و احاطه‌ی آنرا بر سایر ادیان روشن‌می‌سازد ومیان‌پیروان این آئین و دیگران فرق و امتیاز قائل میشود :

«هر آنچه درآن اختلاف کنید، حکمش مربوط‌بخداست، این‌خدای‌یکتا، پروردگار من است بدو توکل‌میکنم و بدو باز میگردم، خالق آسمانها و زمین است، برای شما از خودتان جفتها آفرید و حیوانات را نیز جفتها آفرید و بدینوسیله افزونتان کند، هیچ چیزهمانند اونیست وهمو، شنوا وبیناست. کلیدهای آسمانها و زمین از اوست، روزی هرکه راخواهد گشایش دهد یاتنگ‌گرداندکه اوبهمه چیزداناست. مقرر داشت‌برشما ازامور دین،آنچه را بنوح سفارش کرده بود و آنچه را بتو وحی کرده‌ایم و آنچه را باابراهیم وموسی وعیسی سفارش‌کرده بودیم،که : این دین را بپا دارید و درآن اختلاف مکنید. (اما) چیزی‌که مشرکان را سوی آن میخوانی بر ایشان گرانست.

خداهرکه راخواهدبرگزیند وآنانراکه (بسوی او) بازگردندبسوی‌خود هدایت‌کند. (مردمان) اختلاف نکردند (در دین) مگر پس ازآنکه به حقانیت‌آن

دانا شده بودند و این بر اثر سرکشی و تجاوز بر یکدیگر بود. و اگر وعدهٔ پروردگارت از پیش بر این نرفته بود (که) تا زمانی معلوم (آنانرا مهلت دهد) بیقین مجازات نهائی درباره‌ی‌آنان اجرا شده بود؛ کسانی که پس ازآنهاکتاب‌آسمانی را بمیراث برده‌اند درباره‌ی‌آن به شکی سخت درند. برای‌همین دعوت‌کن و چنانچه فرمانت داده‌اند استقامت‌کن و هوسهایشان را پیروی مکن و بگو بهر کتابی که خدانازل‌کرده‌ایمان دارم‌وفرمان‌یافته‌ام‌که‌میان شما عدالت کنم، خدای یکتا، پروردگار ما وپروردگار شماست، اعمال‌ماازآمان واعمال شما ازآن‌شماست، محاجه ای‌میان‌ماوشمانیست خداماراامجتمع‌می‌کند و سرانجام سوی اوست »

(سورهٔ شوری: ۱۰ـ۱۵)

باز درآنجا که قرآن، داستان شعیب و مردم مدین را حکایت می‌کند، با یادآوری پاره‌ای ازمقررات‌آئین‌آن پیغمبر، باین‌اصل مهم اشاره میکند که احکام دین سازنده‌ی اجتماع و سامانبخش زندگی جامعه‌است. سپس اعتراض قوم اورا نقل میکندکه مانند اهل‌جاهلیت دورهٔ حاضر، ماهیت دین را نشناخته وآنرا مقرراتی‌برای داخل محوطهٔ نمازخانه‌ها یا احکامی برای تصفیهٔ دل و تهذیب روح میدانستند.. :

« وبمردم مدین، برادرشان شعیب را (فرستادیم) گفت: ای قوم! خدای یکتا را بپرستید که جز او خدائی ندارید. وپیمانه و وزن راکم مدهیدکه من (زندگی) شما را بنیکی می‌بینم و ازعذاب روزیکه فراگیرنده است، برشما بیمناکم. و ای قوم پیمانه و وزن را بانصاف، تمام دهید و چیزهای مردم را کم مکنید و در زمین بفساد مکوشید. اگر باور دارید، باقیماندهٔ خدا (پس‌از اکمال پیمانه ووزن) برای‌شما بهتراست ومن نگهبان شما نیستم. گفتند: ای شعیب!آیا نماز تو فرمانت میدهدکه ما خدائی راکه پدرانمان میپرستیده‌اند رهاکنیم ویا دراموال خویش چنانکه خواهیم تصرف نکنیم؟! واقعاً که تو بردبار و عاقلی ..! »

(هود : ۸۴ - ۸۷)

در سخنی که قرآن از حضرت صالح، حکایت میکند نیز این حقیقت هویدا است:

« از خدا بپرهیزید و اطاعتم‌کنید: و فرمان مبرید اسرافکاران را، همان‌کسانکه در زمین فسادکنند و اصلاح نکنند »

(شعراء : ۱۵۰ - ۱۵۲)

این پیغمبر نیز مردم را از پیروی برنامه و دستور اسرافکاران و فسادانگیزان، بازمیدارد و بسوی برنامهٔ دین سوق میدهد. یعنی در

نظام زندگی، آنانرا به پاره‌کردن زنجیر بردگی «بندگان» وپذیرفتن عبودیت « خدا » دعوت میکند.

وبالاخره درجای دیگر، قرآن وظیفه‌ی‌تمامی پیغمبران ورسالت همه‌ی کتب‌آسمانی را عبارت میداند از : حکومت میان مردم درهر چیزی که مورد اختلاف واقع می‌شود:

« مردمان، یك امت بودند، خدا پیغمبران را نویدآور و بیم‌رسان، فرستاد وکتابها بحق با آنها نازل‌کرد، تا میان مردم دربارهٔآنچیزها که در آن اختلاف‌کرده‌اند داوری‌کنند »

(بقره : ۲۱۳)

و بنابرین هرگونه بحث و جدالی در پیرامون وظیفه‌ی کتب آسمانی ووظیفه‌ی رسولان پروردگار، پایان می‌پذیرد ومفهوم صحیح دین خدا و مرادف بودن آن با « اداره‌ی زندگی بر وفق اراده‌ی پروردگار »آشکار میگردد.



دیگر نیازی بآن نیست که بیش از این، در پیرامون مفهوم دین ومشتمل‌بودن‌آن بر « نظام زندگی » دراین گفتار کوتاه، بحث کنیم.

کوتاه سخن در این باره‌آنست که اگر دینی از این خاصیت جدا باشد که براساس جهان‌بینی و طرز تفکر ویژه‌ی خود و بکمك

مقررات وراهنمائی‌ها و آموزشهای‌مخصوص، تشکیلات زندگی مردم را اداره کند، نام « دین » برای‌آن اسمی بی‌مسما است.

زیرا چنانکه دانستیم تشکیلات زندگی انسان، باید بر مبنای جهان‌بینی و طرز تفکری بوجودآمده باشد که در آن، جهان هستی و کیفیت ارتباط آن با خدا، تفسیر و تحلیل شود وموقعیت انسان دراین جهان و هدف نهائی از آفرینش او، وچگونگی ارتباطاتی که میتواند او را باین هدف برساند (= ارتباط باخدا و باجهانی که درپیرامون اوست یعنی انسانهای دیگر و موجودات غیرانسان) معین گردد.

حال اگر یك مکتب اعتقادی، از جانب خدا نبود ونتوانست چنین تفسیر و تحلیل جامعی از جهان هستی و از انسان ارائه دهد و تشکیلات زندگی جامعه‌های بشری را برمبنای آن بنا کند، باید آنرا پندارها و هوس‌های بشری دانست نه « دین » .

این همان « جاهلیت » است که تمامی ادیان از جانب خدا آمده‌اندتابشررااز‌ننگ پیروی‌آن‌نجات بخشند واورابه‌خداپرستی و خداشناسی سوق دهند.

همچنانکه اگر بشر، بنده‌ی «خدا» نبود یعنی این‌ایده‌ئولوژی، و مقرراتی راکه بر اساس آن بوجود می‌آید از خدا الهام نگرفت، ناچار برده‌ی « بندگان » خواهد بود... واین بردگی همان است که همه‌ی ادیان برای ریشه‌کن کردن و از بین بردن‌آن آمده‌اند...

این حقیقت بقدری روشن و بدیهی است که اگر شرائط شوم و نکبت‌باری که در اروپا موجب جدائی و دوری دین از حکومت و از زندگی شد، پدید نمی‌آمد نیازی به بحث و استدلال نداشت.

بنابرین بحث خود را دراینباره پایان داده بسراغ علل اساسی این جدائی و دوری، می‌رویم. در فصل آینده خواهیم دیدکه تاریخ ما ودین ما از شرائطی که علت اساسی این‌جدائی‌است بکلی برکنار و مبرا بود، و این ما بودیم که محصول آن بذر زهرآگین **اروپائی** را به درون جامعه‌های خودآوردیم...

۳

بلای جدائی

طبیعت دین :

.. « دین » نمی‌تواند از « دنیا »[1] جدا باشد، و برنامه‌ی الهی نمی‌تواند درمفاهیم ذهنی و دستورات اخلاقی وتشریفات وتظاهرات مذهبی، منحصر گردد و دست‌آخر، اداره‌ی قسمت ناچیزی از زندگی بشر یعنی قسمت « مقررات فردی » را بعهده گیرد.

این کدام دین است که در صحنه‌ی پهناور زندگی بشر، فقط

۱ـ مفهوم « دنیا » نباید باآنچه دراخبار وروایات بیشمار مورد مذمت و تقبیح واقع شده وبزرگان دین مردم را ازآن برحذرداشته‌اند، ومنظور ازآن هر چیزی جز خدا و هر کاری برای غیرخدا است، اشتباه شود، در اینجا مقصود از دنیا زندگی افراد و جامعه‌ها است‌که با توجه به‌آنچه در فصل قبل گذشت ادارهٔآن از مهمترین بخش‌های تعلیمات انبیاست .

منطقه‌ای محدود و سهمی ناچیز و منفی را بخدا اختصاص دهد، و درمقابل، قسمتهای مثبت وعملی زندگی و آنچه راکه مربوط بجهان واقعیت است، درقلمرو خدایان دیگر! و رب‌النوع‌های گوناگون! بگذارد، تاآنها بمیل و اراده‌ی خود، برای انسان، قوانین و مقررات و سازمانها و تشکیلات وضع کنند و اراده‌ی پروردگار جهان را در آن دخالت ندهند؟!!

طبیعت دین، آن نیست که مردم راازراهی بجز راه این جهان، و با وسیله‌ای غیر از وسیله‌ی خلافت و جانشینی خدا در زمین، به بهشت موعود رساند وآنان را به‌آباد کردن دنیا وفعالیت خداپسند درآن، مکلف نگرداند.

دین خدا بزرگتر ازآنست که بتواند در لباس عادات و سنتی بی‌ارتباط بزندگی و دور از جهان عمل و واقعیت جلوه‌گر شود.[۱]

مقام دین‌والاترازآنست که اینگونه مسخ شود وبدینصورت زشت و مسخره‌آمیز درآید.

آری، مسلك‌ها و مرامهای بشری ـ چه رسد به‌مسلك خدا و دین الهی ـ اینگونه بی‌خاصیت ومسخ‌شده و بیروح نمی‌توانند بود.

پس این وضع موجود ازکجاآمد و چراآمد؟؟

۱ـ تا آنانکه بگمان خود، دین خدا را باآئینه بندان کردن‌ها و سیاه و سرخ پوشاندن‌ها و نشست و برخاست‌های بی‌ثمر و احیاناً پرضرر... حفظ کرده‌اند و از اصول فراموش‌کرده دین رافقط شعائری بی‌مغز، نه‌نماینده‌ی واقعیات واصول) دانسته،وداروی مخدررادرمان خود ودیگران‌پنداشته‌اند چه بگویند و چگونه قضاوت‌کنند.

این کدام دست جنایتکار و خائنی بود که بر چهره‌ی زنده‌ترین و پر تپش‌ترین پدیده‌ی جهان انسانیت این ماسك منفی و مخدر را زد و دست قدرتمند دین را از قلمرو زندگی انسان کوتاه کرد؟

این کدام قدرت دوزخی و شوم بود که ابعاد گسترده‌ی زندگی را از دین بازستاند ودین راآلتی بی‌اراده و بی‌تأثیر، درجهان معرفی کرد؟!

این سئوالی است که باید اندیشید و سنجید و پاسخ آنرا دریافت.

گناه از کیست :

بنظر ما، گناه این گمراهی بزرگ، بر دوش اروپا است.

بلی این اروپا بود که نخستین بار، باین بیماری مهلك مبتلا شد و سپس بهمراه امواج زهرآگین افکار و تشکیلات و برنامه‌های خود ساخته‌اش،آنرا در سرتاسرجهان منتشر ساخت وبشریت رابدان آلوده کرد... و سرانجام این‌شد که می‌بینیم...

آری، آن انحراف بزرگ ، این سقوط‌هولناك را هم بدنبال داشت..

بی‌شك، آنگاه که بشر شیوه‌ی زندگی خود را، از برنامه‌ی خدائی الهام نگیرد و یاوه‌بافیها وپندارهای خود را، برنامه‌ی زندگی قرار دهد، ناگزیر در مسیر کنونی‌اش خواهد افتاد و به سرمنزل فنا ونابودی کشانیده خواهد شد وچنانکه دراین‌روزگارمشاهده می‌کنیم دردائره‌یی‌ازآتش وخون‌گرفتار می‌شود؛ رنج می‌برد؛ استغاثه

می‌کند و راه نجات نمی‌یابد..

وضع رقت‌بار بشریت[1] و ناله‌های مظلومانه و دادخواهانه‌ای که از حلقوم آفت‌زده‌گان قرن بیستم، بآسمان می‌رود، خود حدیثی مفصل است و این گفتار را مجال آن تطویل نیست. در فصول بعدی شمه‌ای از آن را خواهید دید.

اینك عللی را که موجب برکناری دین اززندگی وجدائی این دو از هم شد، بررسی می کنیم..

آغاز سرگذشت :

آئین یهود، برای مردم حوزهٔ مأموریت خود یعنی «بنی اسرائیل»، برنامه‌ای آسمانی بود، همچنانکه ادیان پیش از آن نیز همه، برنامه‌هایی آسمانی، برای محیط تشریع خود بودند.

مسیح، درهمان حوزهٔ رسالت آئین یهود، ظهور کرد و بنی اسرائیل

۱ـ تنها در جنگ بین‌الملل دوم ۳۵ ملیون نفر کشته و ۲۰ ملیون نفر از داشتن دست و پا محروم گردیدند، ۱۷ ملیون لیتر خون **انسان** برزمین ریخت و ۱۲ ملیون نفر از ضایعهٔ سقط جنین بخانواده‌ی بشر آسیب وارد گشت، ۱۳هزار دبیرستان و دبستان و ۶۰۰۰ هزار دانشگاه و ۸۰۰۰ لابراتوار منهدم وویران گردید و ۳۹۰ هزار ملیارد! گلوله در هوا منفجر شد. آمار تلفات سنگین ومخارج سرسام‌آور جنگهای ویتنام، الجزائر، مجارستان و و ... را هم در مطبوعات روزانه مشاهده کرده‌اید... و این فقط یك صحنه از تراژدی بشریت است.. صحنه‌ی جنگ..

را به‌آئینی تازه فراخواند.

این آئین، با آئین یهود چندان تفاوتی نداشت ودرحقیقت همان دین تورات بود با این تفاوت که سخت گیریهای آن دین را نسخ کرده و بصورت دینی تعدیل شده ومناسب با وضع جامعه‌ی جهانی آنروز، درآمده بود.

آنحضرت به بنی‌اسرائیل میفرمود:

«(آمده‌ام) تا تورات را که پیش از من بوده تصدیق کنم و بعضی چیزها را که برشما حرام شده بودبرایشتان حلال کنم، بامعجزه‌ای‌ازپروردگارتان؛ بسوی شما آمده‌ام، از خدا بترسید و مرا فرمان برید»

(قرآن کریم)[1]

ولی یهودیان، این رسالت آسمانی را نپذیرفتند و با مسیح از در عناد و ستیزه‌جوئی درآمدند.

او، آنان رابه گذشت وصلح وصفا وپاکی روان دعوت می کرد و از مراسم تشریفاتی معمول که بوئی از تقوی و پرهیزگاری نبرده بود، برحذر میداشت، و آنان در مقابل، مقدمات نابود ساختن او را

۱ـ سورهٔ‌آل‌عمران : ۵۰، و بنابگفته‌ی انجیل متی، میفرمود: «گمان مبریدآمده‌ام تا تورات یاصحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل‌نمایم بلکه تا تمام کنم» (انجیل متی باب ۵ : ۱۷)

فراهم می‌آوردند و عاقبت هم «پیلاطس»[1] حاکم رومی شام را برقتل وی‌برانگیختند واگراراده‌ی الهی‌برنجات وی تعلق نگرفته‌بود، دست خویش را بخون‌آن پیامبر بزرگوار، آلوده می‌ساختند.[2]

پس از این واقعه، روابط میان یهودیان و عدهٔ معدودی که به‌مسیح گرویده بودند، به‌خصومت گرائید، واین دوفرقه، هر یك بذر کینه و عداوت دیگری را در دل پرورانید، و سرانجام این نفرت و بداندیشی، به جدائی « مسیحیت » از « آئین یهود » منتهی شد.

درحالیکه مسیح‌آمده بود تاآئین یهود را بازسازی کند، وجز تخفیف پاره‌ای از احکام شاق و تقویت جنبه‌های اخلاقی و روانی (که بنحو واضحی در تعلیمات مسیح بچشم می‌خورد) چیز دیگری بر آن نیفزوده بود..

بدنبال‌این‌دشمنی‌ها و کینه‌ورزیها، پیروان مسیح، کتاب «انجیل» را نیز از « تورات » جداکردند و بدینترتیب احکام و مقرراتی که در « تورات »آمده و برنامه‌ی عمومی بنی‌اسرائیل (حتی آنانکه به‌مسیح گرویده بودند) بشمار می‌رفت[3] ، از برنامه‌ی دینی مسیحیان حذف گردید.

۱- Pilate

۲- کیفیت نجات مسیح، بواسطه‌ی نبودن نص قاطعی ازقرآن وسنت، برای ما مجهول است. (مؤلف).

۳- «هرکه یکی‌از این‌احکام (احکام تورات)کوچکترین را بشکند وبمردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت‌آسمان‌کمترین شمرده شود.. »

(انجیل متی باب پنجم : ۱۹).

هر چند پس از آن، باز « تورات » بصورت کتابی مقدس در میان مسیحیان باقی‌ماند ولی بااین‌تجزیه، دیگر «مسیحیت» برنامه‌یی که بتوان باآن، زندگی مردمی را اداره کرد، نداشت.

با این وصف، اگر زیربنای عقیدتی دین مسیح دست نخورده و سالم باقی میماند، بطور حتم میتوانست تفسیری کامل و صحیح از « جهان هستی » و نظریه‌ای متقن در مورد « موقعیت انسان در این جهان » و « هدف آفرینش وی » داشته باشد وآن را پایه و شالوده‌ی یك « نظام اجتماعی » صحیح قرار دهد.

همچنانکه اگر این « عقیده » باقی می‌ماند، خود می‌توانست ضامن باز گرداندن پیروان مسیح، به شریعت تعدیل شده‌ی « تورات » (یعنی همان شریعتی که مسیح بآن دعوت می کرد) باشد و بالاخره دین حق را مستقر گرداند..

ولی این عقیده، بصورت واقعی در میان مسیحیان باقی نماند.

زیرا تعدی و شکنجه‌ای که از طرف یهودیان یا فرمانروایان بت‌پرست موطن‌مسیح، بر پیروان آنحضرت وارد می آمد آنانرا نا گزیر می‌ساخت که خود را از نظرها مخفی دارند و با وضعی کاملاً مخفیانه و سری، زندگی نمایند.

در همین شرائط دشوار بود که آیات انجیل و تاریخ زندگی عیسی و وقایع دوران کوتاه زندگانی وی، میان آنان باز گو می‌شد، و طبیعی است که در چنین شرائطی آنطور که باید، مراعات دقت و تواتر در این گفته‌ها امکان نداشت .

نتیجه این‌شد، که آیات ونصوص‌انجیل واقعی را ــ که برمسیح

نازل شده‌بود ـ درلابلای داستانهائی اززندگی‌آنحضرت، گنجانیدند و این داستانها را که بروایات مختلفی نقل می‌شد، در مجموعه‌هائی بنام « اناجیل » جمع‌آوری کردند.

بنابرین، اناجیل کنونی، سخنان همین شاگردان مسیح است که در خلال داستانهائی از زندگی‌آنحضرت، قسمتی از کلمات وی را نیز شامل است.

قدیمی‌ترین انجیلهای موجود، در دوره‌ی بعد از مسیح نوشته شده است، مورخان مسیحی در تاریخ جمع‌آوری‌آن، اختلاف کرده و از ۴۰ تا ۶۰ سال پس‌ازمسیح تاریخ‌آن را ذکر نموده‌اند همچنانکه درلغت اصلی‌آن نیز اختلاف است، زیرا متن‌اصلی‌آن بدست نیامده و فقط ترجمه‌ئی ازآن موجود است.

مسیحیت در اروپا :

بانی انتشار مسیحیت در اروپا، پولس بود.

این‌شخص که مسیح را ندیده وخودپس ازسالیانی بت‌پرستی، به دین مسیح گرویده بود، عقاید مسیحیت را با افکار بت‌پرستی روم و فلسفهٔ یونان ممزوج ساخت.

و این موضوع برای مسیحیت، که تازه داشت در اروپا رواج می‌یافت، فاجعه‌ای بزرگتر از تحریف‌های نخستین بشمار می‌آمد.

« پولس ، رساله‌های خود را بعد از قرن اول میلادی نوشت. نوشته‌های او بخوبی گواهی میدهد که وی مسائل دینی را با افکار فلسفی و بویژه با فلسفهٔ حلول ممزوج کرده است. »

« او معتقد بود که : مسیح در طرف راست خدا نشسته وبرای خیرخواهان، طلب آمرزش می کند و از خدا می‌خواهد که «کلمه‌اش را درآنان ساکن گرداند » و بآنان نوید می‌دهد که بزودی، آنگاه که بزمین بازگشت می کند، آنان را بمجد و عظمت خواهد رسانید. »

« از مجموع گفته‌های او بدست می آید که منتظر بوده حضرت مسیح بزودی بزمین بازگشت کند. وی در مواردی از آن حضرت بعنوان «خدای ما عیسی مسیح» نام می‌برد، وخود را « فرستادهٔ مسیح بدستور خدای نجات دهندهٔ ما و پروردگار ما مسیح » می‌نامد! »[1]

مسیحیت در امپراطوری رم :

بزرگترین حادثه‌ای که درقرون‌اول میلادی‌اتفاق افتاد،موضوع مسیحی شدن قسطنطین (کنستانتین) امپراطور رم بود ، در سال ۳۰۵ میلادی.[2]

این حادثه، هر چند بظاهر برای مسیحیان، پیروزی و موفقیتی بزرگ شمرده می‌شد و پس ازآن، حزب مسیحی توانست تنها حزب مقتدر وبانفوذ دردستگاه امپراطوری باشد، ولی‌حق اینست که این حادثه برای مسیحیت خسارتی بزرگ بهمراه داشت.

« درابر» آمریکائی در کتاب « دین و علم » این حادثه و آثار زیانبخش آنرا بدینگونه توصیف می کند:

۱ـ کتاب « الله » تألیف استاد عباس محمود عقاد، ص۱۶۹. (مؤلف).

۲ـ آلبرماله این واقعه را در سال ۳۱۳ میلادی ثبت‌کرده است.

« مردمان منافق که بوسیله‌ی تظاهر به مسیحیت و دینداری ، در دستگاه حکومت نفوذ کرده و پست‌های حساس و مناصب مهم دولتی را اشغال نموده بودند، بت‌پرستی و شرك را، وارد دین مسیح کردند. »

« این‌ها مردمی بودند که اهتمامی نسبت بامور دینی نداشته و حتی یك لحظه براستی و درستی، این دین را نپذیرفته بودند. خود امپراطور هم وضعی مشابه آنها داشت. او عمر خود را دربیدادگری وتبه‌کاری گذرانیده‌بود وجز روزگار کوتاهی در اواخر زندگی (سال ۳۳۷ میلادی) باوامر کلیسا گردن ننهاد . »

« مسیحیان گرچه اقتداری فراوان بدست‌آورده وزمام حکومت را دردست گرفتند، ولی‌نتوانستند شرك وبت‌پرستی را ریشه‌کن کرده وآنرا بکلی براندازند. نتیجه‌ای که از مبارزات‌آنها عاید شد این بود که اصول دینی آنان با افکار بت‌پرستی درهم آمیخت و ازآن، دین جدیدی بوجودآمد که مسیحیت وبت‌پرستی‌بطورمساوی درآن بچشم می‌خورد . »

« و اینجاست که برتری‌اسلام‌آشکارمیگردد. زیرا اسلام، حکم قطعی و نهائی خود را علیه رقیب خود (بت‌پرستی) صادر کرد و لذا عقاید اسلامی، خالص و بدون تأثر از افکار بت‌پرستی ، منتشر گشت . »

«امپراطورنیزدرباطن،اعتقادی به‌دین نداشته فقط درفکرسلطنت خودبود.اومصلحت‌خودومصلحت دوحزب‌رقیب(مسیحی‌وبت‌پرست) را درآن می‌دید که میان‌آنان وحدتی ایجاد کند و از مجموع اعتقادات

آنان، اعتقاد جدیدی بوجودآورد. »

« اینکار، مورد پذیرش هر دو دسته قرار گرفت وحتی‌مسیحیان متعصب نیز در برابر آن، مقاومتی نشان ندادند.. شاید فکر می کردند که دیانت مسیح، ببرکت پیوند وآمیزش با عقاید بومی بت‌پرستی، در زمانی کوتاه، رونقی بسزا خواهد یافت وپس‌از آن، دیری‌نخواهد گذشت که عقاید اصلی آن، خالص شده از آلودگی شرک پاك میگردد!.. »[۱]

ولی این آرزو هرگز برآورده نشد و دیانت مسیح برخلاف انتظار مسیحیان متعصب، همچنان‌آلوده به شرك وآمیخته با افسانه‌ها و افکار بت‌پرستی باقی ماند.

مسیحیت و جنگهای داخلی :

کم‌کم عقاید مسیحی، وضع‌اسفباری بخودگرفت زیرا پیوسته اختلافات سیاسی ونژادی بر روی‌آن اثر میگذاشت و بمنظور تحقق‌بخشیدن‌به‌هدف‌های‌سیاسی‌مختلف، آنرابرنگهای گوناگون‌درمی‌آورد.

« آلفرد باتلر »[۲] در کتاب « فتح مصر بدست اعراب » (ترجمهٔ استاد محمد فرید ابوحدید) می‌نویسد:

« قرن پنجم و ششم میلادی، عصر مبارزه و درگیری مصر و روم بود. اختلافات نژادی و دینی، آتش این مبارزه را دامن می‌زد،

۱ـ نقل ازکتاب « ماذاخسر العالم بانحطاط المسلمین » تألیف سید ـ ابوالحسن ندوی. (مؤلف)

2- Alfred Butler

ولی ستیزه‌های دینی مؤثرتر ومهم‌تر بود. چه آنکه علت اصلی اختلافات درآن روز، دشمنی میان دوفرقه‌ی مذهبی: «ملکانیه» و «مونوفیسیه»[۱] بود.»

«فرقه‌ی اول ـ چنانکه ازاسم آن پیداست ـ حزبی بود که عقاید آن، مذهب رسمی دولت امپراطوری و مورد اعتقاد شخص شاه و اکثریت مردم به‌شمار می‌رفت، اینها به عقیدهٔ قدیمی و موروثی «دوگانگی و ترکیب طبیعت مسیح» اعتقاد داشتند.»

«ولی فرقه‌ی دوم، که حزب قبطیان ساکن مصربودند، این عقیده را تقبیح کرده وآنرا زشت وخرافی میدانستند و در پیکاری پرشور و بیرحمانه، که تصور آن نسبت بمردمی خردمند و عاقل ـ چه رسد بافرادی معتقد بتعلیمات انجیل ـ دشوار است، باآن می‌جنگیدند.»

«ت . و . ارنولد» درکتاب «الدعوة‌الی‌الاسلام» (ترجمهٔ حسن‌ابراهیم وهمکارانش) راجع به‌اختلافات سیاسی وملی ونژادی، وتأثیراتی که این اختلافات دربروز بدعت‌ها وتحریف‌ها درمسیحیت، داشته است چنین می‌نویسد:

«.. یك قرن پیش‌ازفتوحات اسلامی «ژوستی‌نین»[۲] موفق

۱- مونوفیسیان، یا طرفداران «طبیعت یگانه» فرقه‌ای از مسیحیان بودندکه در قرن پنجم ظهورکردند، اززعمای‌آنان یکی اوطیخا (اوتیکس) و دیگری «دیوسقو روس» بودندکه اولی درقسطنطنیه ودومی دراسکندریه بدعوت آئین خود می‌پرداختند و بالاخره مجمع «خلقیدونیه» آنرا تحریم کرد.

۲- Justinien «۵۲۷ - ۵۶۵» امپراطور دانشمند وحقوقدان و مقتدر رومی و سازندهٔ نمازخانهٔ معروف ایاصوفیا.

شد امپراطوری رم را نموداری ازوحدت ویکپارچگی سازد ولی پس‌ازمرگ وی طولی نکشید که تشتت واختلاف جایگزین این‌اتحاد شد و مردم گرفتار جنگهای داخلی گشتند و لذا برای تجدید وحدت و ازبین‌بردن اختلافات وایجاد هماهنگی میان ولایات ومرکز، نیازی مبرم به یك احساس مشترك وهمگانی، پدیدآمد.»

«هراکلیوس» دراین‌راه کوشش‌فراوانی کرد،ولی‌نتوانست ارتباط از بین رفته‌ی شام و حکومت مرکزی را بازگرداند، بلکه اقدامات وی، نتیجهٔ معکوس داد وبجای‌آنکه تفرقه را ازمیان‌بردارد، موجب تجزیه و گسیختگی بیشتر شد.»

«دراین موقع که احساسات ناسیونالیستی وملی مردم خاموش بود، هیچ چیزجزیك احساس مذهبی‌نمی‌توانست جانشین‌آن گردیده و مایه‌ی همبستگی و اتحادمردم شود.»

«بدینجهت بود که «هراکلیوس» درصدد برآمد عقاید دینی را بشکلی ثابت ومورد توافق همه‌ی فرق مذهبی درآورد وبدینوسیله از هرگونه اختلاف و دو دستگی جلوگیری کند ومیان مخالفین دین باکلیسای «ارتودوکس»[1] وهمچنین میان همگی باحکومت مرکزی آشتی و یکپارچگی برقرار سازد.»[2]

۱- Orthodox از نخستین فرقه‌هائی که از کاتولیك جدا شد و خود دستگاه مستقلی بوجود آورد و درکشورهای شرقی نفوذ تمامی یافت.

۲- این‌گفتار صریح، دلیل آنست که کوشش‌های این امپراطور در راه تفسیر وتدوین احکام مسیح، بخاطر دین انجام نگرفته بلکه تنها یك‌کوشش سیاسی محض بوده است که بر اثر از بین رفتن احساسات ناسیونالیستی و ←

« در سال ۴۵۱ میلادی، مجمع « خلقیدونیه »[1] اعلام کرده‌بود که مسیح دارای دوطبیعت (طبیعت خدائی و بشری) است و این دوطبیعت هیچگونه آمیزش ودگرگونگی وتجزیه وانفکاك ندارند وممکن‌نیست تغایر وتضاد آنها بواسطهٔ اتحادشان ازبین‌برود، بلکه هرطبیعتی با تمام خصوصیات خود محفوظ مانده و این هر دو در یك « اقنوم » و یك جسد مجتمع شده‌اند و این جسد، همان پسر و خدا و کلمه است. »

« یعقوبیان »[2] این عقیده را باطل شمرده ومسیح را فقط دارای یك طبیعت میدانستند. »

«میگفتند او مرکز اجتماع اقانیم[3] است، صفات خدائی و



ملی ـ که می‌باید وسیلهٔ ارتباط قسمتهای مختلف آن امپراطوری بزرگ باشد ـ وبمنظور ایجاد وحدت‌ملی، انجام‌یافته‌است ودرحقیقت‌او می‌خواسته بجای بت سرنگون شده‌ی «ملیت» بتی ازدین و دینداری بسازد. «مؤلف»

۱ـ « خلقیدون » یا « کالسیدون » شهر کوچکی درآسیای صغیر است، که درآن، چند مرتبه شورای‌کشیشان تشکیل شده است، یکی‌ازاین‌شوارها شورائی است‌که در سال ۴۵۱ تشکیل و بنام شهر نامیده شد دراین‌شوری عقاید مونوفیسیه تحریم گردید.

۲ـ بگفتهٔ شهرستانی در « ملل و نحل » پیروان یعقوب برذعانی هستند که از راهبان قسطنطنیه بوده.

۳ـ « اقانیم » جمع « اقنوم » بمعنی « اصل » است و اقانیم ثلثه (که در مسیحیت مرکز اختلاف‌آراء وعقاید مختلف‌است) یعنی اصول سه گانه. این اصول عبارتند از : پدر (خداوند) پسر (مسیح) و روح‌القدس.

بشری هردو را داراست، ولی‌ماده‌ای که حامل این‌صفات‌است دو گانه نیست، بلکه فقط یك چیز است که همه‌ی اقانیم در او مجتمعند . »

«این‌نزاع‌و کشمکش‌عقیدتی،میان‌جمعیت‌اورتودکس ویعقوبیان ـ که در مصر و شام و شهرهای دور از حوزهٔ امپراطوری بیزانس، نفوذ و اقتداری داشتند ـ روزگاری نزدیك دو قرن جریان داشت! »

« در همین زمان، « هراکلیوس » میکوشید تا از طریق مذهب ثالثی که میگوید: مسیح دارای یك اراده است، میان این دستجات، توافق ایجاد کنند. او میگفت: مسیح دارای یك اقنوم است ویك اقنوم نمی‌تواند دو طبیعت (طبیعت خدائی و طبیعت بشری) داشته باشد یعنی هم خدا و هم بشر باشد، بنابراین باید گفت: مسیح فرزند خدا است ولی دارای قوهٔ خدائی و بشری هر دو هست، یعنی با داشتن فقط یك اراده، هر دو جنبه را دارا می‌باشد.! »

« ولی عاقبت هراکلیوس، از این حیله طرفی برنبست وخود به سرنوشت امپراطوران گذشته‌ای که‌آرزوی وحدت روم را داشتند، دچارشد. بااین‌معنی که نه‌تنها آتش‌جنگ واختلاف‌رابیش‌از پیش‌شعله‌ور ساخت، بلکه سبب‌شد که خود او را متهم به الحاد وبیدینی سازند و خشم هر دو گروه نسبت باو برانگیخته گردد. »[1]

این‌شرائط نامساعد وپیش‌آمدهای ناگوار که نخست درابتدای ظهور و انتشار آئین مسیح و سپس هنگام مسیحی شدن قسطنطین و پشتیبانی دربار امپراطوری رم از آن، وبالاخره در روزگار اختلافات

۱ـ صفحهٔ ۵۲-۵۳ ترجمه عربی کتاب نامبرده (مؤلف) .

داخلی، دامنگیر مسیحیت شد، عقاید مسیحی را با یك سلسله افکار خرافی و عجیب و غریبی آمیخته ساخت که از شأن این آئین مقدس و هرایدئولوژی آسمانی، فرسنگها دور وبیگانه بود.

در نتیجه آئین مسیح، پس از آنهمه تحریف‌های ابتدائی و پس از دستبردهائی که بعدها بوسیله‌ی «مجامع مقدس»[1] بآن زده شد[2] مجال آن نیافت که نظریهٔ صحیح ومتقن خود را دربارهٔ شناخت انسان و شناخت جهان هستی وشناخت خدا، برای پیروان خودبازگو کند وآنان را به حقیقت انسان و هدف آفرینش او و برنامه وخط سیری که باید در زندگی این جهان داشته باشد، آشنا سازد.

آری این اصول مهم اعتقادی، که تا بنحو صحیح تفهیم‌نگردد

۱ـ درسال ۳۱۸ میلادی، که کشیشی «آریوس» نام‌ازمردم اسکندریه، افکار تازه‌ای اظهار داشته و بر سر رد و قبول آن انقلابی عظیم در عالم مسیحیت برپاشده بود، بفرمان‌قسطنطین روحانیون مسیحی درشهر «نیسه» درآسیای صغیر، شورائی‌منعقد ساختند و با حضور امپراطور راجع به‌عقاید اومباحثات مبسوطی نمودند ودرنتیجه «آریانیسم» یعنی‌مکتب «آریوس» محکوم و «اورتودکس» صحیح شناخته‌شد (رجوع شود به‌تاریخ‌آلبرماله ج ۳ ص ۳۳۷ - ۳۳۸) پس از آن تاریخ، روحانیون مسیحی هرگاه می‌خواستند بدعتی تازه و حکمی جدید در دین وارد کنند شورائی تشکیل می‌دادند و در آن مجمع بمیل خود احکام را کم و زیاد می‌کردند. بمردم تلقین شده بود که این شوراها و مجامع، مقدس است و کسی حق انکار و اعتراض به فرامین‌آنها را ندارد !!

۲ـ تفصیل این دستبردها را درکتاب «محاضرات فی‌النصرانیه» تألیف: استاد محمد ابوزهره به‌بینید (مؤلف).

ممکن نیست نظام اجتماعی صحیح، در جامعه‌ای بوجود آید، در مسیحیت نا گفته ماند.

مسیحیت و فساد اخلاق رومیان :

انحطاط مسیحیت بهمین جا پایان نیافت، بلکه هنوز شرائط نامساعد، این آئین را بیش از پیش به تباهی ونابودی تهدید میکرد.

کلیسا می‌خواست دربرابراشرافیگری مردم رم وطغیان‌شهوتی که در دربار امپراطور وجود داشت، ایستادگی کند.

خوشگذرانیهای آن محیط اشرافی‌را «درابر» آمریکائی، چنین توصیف می کند:

« هنگامیکه روم درقدرت جنگی ونفوذ سیاسی پیشرفت‌شایانی کرد و رومیان باوج تمدن رسیدند، جامعهٔ رومی، در اعماق دره‌های فساد و انحطاط اخلاقی ودینی سقوط کرد. مردم سرمست تنعم وغرق ماده‌پرستی و فساد گشتند، بینش آنان از بین رفت و غروری فراوان، جایگزین آن شد. »

«آنهامعتقدشده‌بودند که زندگی‌فرصتی‌است‌برای‌خوشگذرانی، وآدمی باید دراین جهان، پیوسته ازلذات وشهوات برخوردار گردد. اگر گاهگاهی پرهیز ومیانه‌روی می کردند فقط برای این بود که مدام اشتهائی تیز داشته و همیشه از خوراکیها لذت برند. »

« سفره‌های رنگین آنان، با ظروف طلا و نقرهٔ مرصع، جلوهٔ خاصی داشت. خدمتگزاران با لباسهای زیبا و فریبنده؛ آنان را احاطه می کردند،زیبارویان‌رومی؛ خوانندگان ونوازندگان؛زنان نیمه‌لخت،

همه‌جا به عشوه گری و دلربائی سر گرم بودند . »

« کبوتران‌بازیگر وبلندپرواز؛ تفریحگاههای عمومی؛ میدانهائی که در آنها دلاوران و پهلوانان با یکدیگر یا با درندگان، زورآزمائی می کردند و معمولاً تا ازپا درافتادن یکی از دوحریف، نمایش ادامه می‌یافت.. نیز برخوشگذرانی آنان می‌افزود. »

« طرز فکر این ملت فاتح که برسراسر جهان تسلط یافته‌بودند، این بود که اگرچیزی لایق پرستش باشد « قدرت است وبس » زیرا فقط بوسیله‌ی قدرت است که می‌توان دارائی دیگران را که به‌رنج اندوخته‌اند ربود، و فقط آنکس که با زور بازوی خود، درمیدان نبرد برحریف غالب آمده‌باشد، میتواند دارائی او را ازخود بداند وهستی او را تیول خویش سازد. »

« معتقد بودند که فرمانروای رم، رب‌النوع و نمونهٔ کامل این قدرت است. و براین اساس، جامعهٔ رومی در مقابل ابهت امپراطور، خضوعی تمام داشت. ولی در واقع این‌یك‌پوشش تصنعی بیش‌نبود که می کوشید پوسیدگی درون‌آن نظام را پنهان بدارد. چنانکه نظیر آن را در دوران انحطاط تمدن یونان نیز مشاهده می کنیم. »[1]

پیدایش رهبانیت :

.. کلیسا می‌خواست در برابر این‌شعله‌ی سرکش واین‌سقوط هولناك ایستادگی کند..

۱- نقل ازکتاب « ماذاخسرالعالم بانحطاط المسلمین » تألیف استاد، ابوالحسن ندوی (مؤلف) .

ولی علاجی که برای این بیماری مهلك اندیشید، بمراتب مهلك‌تر از خود بیماری، وبکلی بافطرت انسانی بی‌تناسب وناهنجار بود. وبایدنیز که چنین می‌بود، زیرا پس ازآنهمه تحریف‌ها ودستبردها، دیگرازآن افکار آسمانی آنقدرها بجا نمانده‌بود، که‌بتواند میان مردم، برطبق فطرت مستقیم حکومت کند و راه میانه و دور از افراط و تفریط را بآنان بنمایاند.

اینجا بود که جریان انحرافی «رهبانیت» بوجودآمد، یعنی همان چیزیکه میتوان گفت بیش از آن شهوترانیهای حیوانی، برای بشریت خطرناك و شوم بود.

ازآن روز، در منطق اصحاب کلیسا، امتیاز آدمی وابسته بود بمحرومیت از زیبائیهای زندگی؛ سرکوب کردن تمایلات فطری؛ نابود ساختن نیروها و استعدادهائی که برای بقاء نوع بشر وآبادی جهان، و بخاطر انجام شئون خلافت الهی در وجود انسان بودیعت نهاده شده است.

آری، ازآن‌روز، این‌انحراف‌ها و کجروی‌ها که منفور پروردگار و مانع سامان زندگی انسان است از نشانه‌های کمال و پرهیزگاری شمرده شد.

بخوبی پیداست که این تدبیر، نمی‌توانست درمانی برای آن فساد باشد، و نتوانست.. بلکه موجب شد کشمکشی سرسختانه میان این دو جبهه که هر یك بنحوی از دائرهٔ فطرت انسان و نیازمندیهای او بیرون بودند، بوجودآید.

«لیکی» در کتاب «تاریخ اخلاق اروپا» وضعیت جهان

مسیحی آن روز را که در میانهٔ « رهبانیت » و « مادیت » نوسان داشت، چنین توصیف میکند:

« هوسرانی وفساد اخلاق، بنهایت درجه رسیده‌بود مردم غرق درفسق وفجور وعیاشی و تجمل شده بودند درشب‌نشینی‌های پادشاه و محافل امرا واشراف گرد می‌آمدند و در بکار بردن لباسهای فاخر و زیورهای گران وزن، با یکدیگر مسابقه میدادند. »

« در آن‌روز، جهان درمیانهٔ رهبانیتی تمام و مادیتی‌تمام،نوسان میکرد. شهرهائی که اکثر زهاد از آن برخاسته بودند، زودتر ازدیگر شهرها به بی‌عفتی و هرزگی گرایش یافت. »[1]

بدین‌ترتیب، شیوه‌ی «رهبانیت» که زائیدهٔ افکار غلط کلیساها و « مجمع‌ها » بود، و با طرز فکر و منطق آسمانی مسیح، فرسنگها فاصله داشت، نتوانست برای جهان مسیحیت حتی یك سیستم اخلاقی باشد و لااقل، مبانی اخلاق را میان‌آنان پایدار سازد.

تنها اثری که این روش غلط بجا گذارد آن بود که بیزاری و بیگانگی عمیقی نسبت به دین در افکار مردم بوجود آورد و آنان را برای خرده گیری وستیزه گری با دین و قوانین آن که غیرقابل تحمل می‌نمود آماده و مجهز ساخت.

.. واین‌خودیکی‌ازبزرگترین عوامل ایجاد شکاف وفاصله میان دین و اجتماعات بشری شد..

۱ـ نقل‌ازکتاب « ماذاخسر العالم ... » تألیف سید ابوالحسن ندوی (مؤلف) .

کلیسا در منجلاب فساد! :

ناگوارتر ووحشتناك‌تر، این‌بود که مردم؛ همین‌مردمی که کلیسا بمحرومیتهای طاقت‌فرسا، وادارشان کرده و بآنان تلقین می‌نمود که اگر بخوشی‌ها و زیبائیهای زندگی بپردازند، از ورود به بهشت محروم خواهند ماند!

.. آری همین مردم، دریافتند که رجال کلیسا و پدران مقدس!! خود نه‌تنها ازتمامی لذات بهره‌مند گشته و درآغوش نعمت وخوشی بسر می‌برند، بلکه دامان خود را به زشت‌ترین وشرم‌آورترین گناهان نیز آلوده ساخته‌اند!.

«درابر» درکتاب «دین وعلم» می‌نویسد:

«رهبانیت، این روش منفی دینی، با سرشت انسانـی مبارزه میکرد. در این مبارزه ابتدا فطرت، مقهور و منکوب شد و دین با سلطه و نیروی معنوی خود، بر تمایلات فطری غالب‌آمد.»

«ولی طولی نکشید که ورق برگشت، یعنی‌خواهش‌های‌فطری برآن پدیده‌ی غیر اصیل پیروز شد، مردمی که زمانی بفرمان کلیسا گردن نهاده و رهبانیت را پیشه ساخته بودند، دوباره بسوی مادیت و فساد برگشتند. انحراف و فساد اخلاق به کلیساها و مراکز دینی نیز راه یافت. کم‌کم این مراکز مقدس! در ردیف سایر مراکز فساد درآمد و گاهی ازآنها افراطی‌تر شد.»

«کاربجائی رسید که حکومت‌ناگزیرشدضیافت‌ها ومیهمانی‌های دینی را ـ که بنام ایجاد مودت و برادری میان مسیحیان، یابمناسبت سالگرد و یادبود بزرگان دین تشکیل می‌شد ـ تعطیل وموقوف‌سازد،

زیرا این مجالس، مرکز بی‌عفتی و هرزگی شده و کشیشان متهم بگناهان بزرگ و شرم‌آور بودند .. »

«راهب جروم (Jerume) میگوید: زندگی کشیشان باعالیترین ومجلل‌ترین زندگی امرا واشراف برابری‌میکرد. اخلاق‌پاپ‌ها بطرز شگفت‌آوری‌روبانحطاط‌نهاده‌بود، حرص ومال‌پرستی آنانرا فراگرفته و از حدّ خود فراتر برده بود. منصب‌ها و پستهای روحانی مانند کالامیان‌آنان‌خرید وفروش، و گاهی علناً بمزایده گذارده می‌شد. »

« بهشت را با سند قطعی و « برات آمرزش » اجاره میدادند. قانون‌شکنی و گناه را مجاز می‌شمردند. اوراقی راکه اجازهٔ ارتکاب گناه یا گواهی‌آمرزش، درآن نوشته شده بود، مانند اوراق بهادار و تمبر پست میفروختند!! رشوه میگرفتند و رباخواری می کردند .. »

« از طرفی اسراف و گشادبازی را بحد افراط رسانیدند تاآنجا که پاپ « اینوسان هشتم » ناگزیر شد تاج پاپی را گرو بگذارد، و پاپ « لیو دهم » تمام اندوخته و ثروت پاپ پیش از خود را باتمام درآمد و سهم خود خرج کرد، و باینها اکتفا ننموده سهم و عایدی جانشین‌آیندهٔ خودرانیزپیشاپیش گرفته وخرج‌نمود! میگویند مجموع درآمد کشور فرانسه نمی‌توانست مخارج عیاشی و خوشگذرانی پاپ‌ها راکفاف دهد!. »[1]

موضوع « برات‌آمرزش » که «درابر» در گفتار فوق بدان اشاره نموده، ازینقرار است:

در یکی از مجمع‌های روحانی (که گاه‌بگاه تشکیل می‌شد

۱- نقل از کتاب « ماذاخسر العالم .. » تألیف : ندوی (مؤلف).

ومطابق هوسهای «مقدس!» تحریف‌ها وبدعت‌ها دردین می‌آورد)[1] تصویب شد که کلیسا حق داشته باشد گناهان مردم را بخشیده وسندی متضمن این بخشش بآنان واگذار کند.

«تاریخ کلیسا» دربارهٔ قطعنامهٔ مجمع دوازدهم چنین می‌نویسد:

«مجمع، در مورد برات آمرزش قطعنامه‌ای بدین مضمون صادر کرد:

«از آنجا که عیسی مسیح، حق آمرزش گناه را بکلیسا تفویض نموده و کلیسا، این حق آسمانی را در گذشته اعمال میکرده است، اینك مجمع مقدس دستور میدهد و اعلام میکند: این حق که با استفاده از اختیارات مجامع دینی تثبیت گردیده و وسیلهٔ نجات ملت مسیحی است، باید ازین پس نیز برای کلیساها محفوظ بوده و درمحوطهٔ کلیسا اجرا گردد..»

«مجمع، کسانی را که معتقد بودند این آمرزش بیفائده است، واین حق رابرای کلیساقبول نداشتند، ازبرات آمرزش محروم ساخت!.. ولی سران کلیسا مایل بودند که از این حق، بشیوه‌ی روزگار گذشته، با اعتدال و احتیاط، استفاده شود تاآمرزش و تطهیر کلیسا، در نظرها بی‌ارج نگردد.»

«متن سند آمرزش، که چون کالا خرید و فروش می‌شد، اینست:

«خدای ما عیسی برتو ببخشاید و گناه تو را بارنجهای خویش فدیه و کفاره دهد، من با استفاده از اختیارات خود، تو را از کلیهٔ

۱ــ تفصیل این موضوع را در پاورقی مترجم، درص ۵۵ به‌بینید.

قصاص‌ها و احکام وحقوق مالی کلیسا، معاف میدارم؛ همه‌ی تقصیرها و گناهان تورا می‌بخشم؛ ازهر گونه سهل‌انگاری تو ـ هر چند نسبت به پدر مقدس پاپ انحام گرفته باشد ـ درمیگذرم؛ پلیدیهای گناه و نشانه‌های بدنامی را ازچهرهٔ توپاك می‌سازم و هر قصاصی راکه بدان اقرار کنی از توبرمیدارم. اینك تو را دراسرار کلیسا شریك میگردانم و با « قدیسین » همسر می‌سازم وبه پاکی ساعت تعمید بازمیگردانم. در لحظهٔ مرگ در دوزخ بروی تو بسته و راه بهشت جاودان برای‌تو گشوده خواهد شد، و اگر سالهای متمادی در دنیا بمانی، این موهبت و امتیاز برای تو باقی است تا لحظه‌ی مرگت فرا رسد.. بنام پدر و پسر و روح‌القدس..[۱] » !!



اکنون وقتی همه‌ی این عوامل را با یکدیگر می‌سنجیم، یعنی از یکسو سخت‌گیریهای کلیسا را در مورد استفاده از لذات دینوی و محرومیتی که بنام دین‌بمردم تحمیل‌می کرد، وازسوی دیگر، عیاشی‌ها و خوشگذرانیهای سران کلیسا و فساد اخلاقی راکه درآنان وجود داشت، وبر روی‌همه، موضوع مسخره‌آمیز ومضحك «برات‌آمرزش» را، کنار هم می گذاریم، تا حدی منشأ پیدایش وضع کنونی اروپا را درمی‌یابیم واندکی‌باموجباتی که‌بالاخره به «جدائی دین از اجتماع

۱ـ نقل‌ازکتاب « محاضرات فی‌النصرانیه » اثراستاد شیخ‌محمدابوزهره (مؤلف).

اروپائی» منجر شد، آشنا می‌شویم.

کلیسا در تکاپوی قدرت :

ولی انحطاط مسیحیت، بدینجا نیز خاتمه نیافت..

کلیسا، مبارزه‌ای شدید و طولانی، با پادشاهان و امپراطوران آغاز کرد. این مبارزه نه بخاطر دین و اخلاق، بلکه بر سر حکومت و قدرت بود..

« درقرن‌یازدهم، رقابت ومبارزه میان‌پاپها ودستگاه‌امپراطوری، آغاز شد ودرزمانی کوتاه بمنتهای شدت رسید. »

« ابتدا پیروزی با پاپ‌ها بود، و کار بجائی رسید که در سال ۱۰۷۷ میلادی، « هانری چهارم » امپراطور آلمان، ناگزیر شد با تواضع و فروتنی به قصر پاپ در قلعهٔ «کانوسا»[۱] بیاید. پاپ او را نپذیرفت. و وی بناچار، سه روز بر در قلعه منتظر ماند، تا بالاخره با شفاعت و وساطت جمعی ازبزرگان، بحضور پاپ باریافت، آنگاه با پای برهنه، درحالیکه لباس پشمینه پوشیده‌بود، درپیشگاه پاپ حاضر شده بدست او توبه‌کرد و گناهانش آمرزیده شد. »[۲]

«پس‌از آن نیز، مبارزه میان‌پاپ‌ها ودستگاه‌امپراطوری همچنان باقی بود تا زمانی‌که پاپها ضعیف شده نفوذ وقدرت خود را ازدست

1- Conossa.

۲- تفصیل ایندداستان را درتاریخ عمومی‌آلبرماله ج، ۳ ص ۲۷۷ ببعد به‌بینید.

دادند.»[۱]

«در سال ۱۲۴۵ میلادی بدستور پاپ «اینوسان چهارم» سیزدهمین شورای کشیشان در لئون (ازشهرهای فرانسه) تشکیل‌شد. منظور از تشکیل این شوری آن بودکه «فردریك» پادشاه فرانسه را از سلطنت عزل‌کند، ولی کلیسای فرانسه موافقت نکرد واین‌فرمان را ردّ نمود!»[۲]

کلیسا، درهمان حال‌که با دستگاه‌های حکومتی مبارزه میکرد، وضعی مشابه همان امپراطوران دیکتاتور برای خویش بوجودآورده مستبدانه برمردم حکومت می‌نمود. و با بستن مالیاتهای سنگین ـ که بوسیلهٔ خود عمال کلیسا جمع‌آوری‌می‌شد ـ تاسرحد قدرت، مردم را استثمار نموده ازآنان بهره‌برداری میکرد.

این وضع‌که خواه و ناخواه، در مردم نارضائی عمیقی نسبت بکلیسا ایجادکرده‌بود، برای مخالفین‌کلیسا یعنی‌حکام ومقامات دولتی، فرصتی بوجودآوردکه از این فشار عمومی استفاده کرده خشم ملت را علیه‌کلیسا برانگیزند.

آنان، که درانتظار چنین روزی بودند، برای این منظور ازهر وسیله‌ای استفاده کردند و مؤثرتر از همه این بودکه رجال دینی را مفتضح ساخته، پلیدیها وفسادهای نهائی‌آنان راکه همواره در زیرظاهر آرام و موقر لباس روحانی و در ورای مراسم خشك کلیسا، پوشیده

۱ـ نقل ازکتاب «ماذاخسر العالم..» ابوالحسن ندوی (مؤلف).

۲ـ نقل از کتاب «محاضرات فی‌النصرانیة» شیخ محمد ابوزهره (مؤلف).

و پنهان بود، برملا ساختند.

کلیسا و کتب دینی :

فقط یك ضربت قاطع دیگر باقی بود که رشتهٔ میان دین وزندگی را ـ که بآخرین درجهٔ سستی رسیده بود ـ بکلی ازهم بگسلد ودین را یکباره از تشکیلات اجتماعی برکنار نماید.

این ضربت قاطع نیز ـ که برای کلیسا و جهان مسیحیت بلکه برای تمامی ادیان، فاجعه‌ای بزرگ بشمار می‌آمد ـ همچون ضربات متوالی دیگر، بوسیلهٔ پدران مقدس! واردآمد.

کلیسا، حق‌فهم وتفسیر «کتاب مقدس» را بخوداختصاص داد و کوشش درراه درك آن رابرای مردمان خارج ازمحیط کلیسا، تحریم کرد.

بدنبال این حکم، کشیشان، معماها ومطالب پیچیده‌ای که برای عقل انسان نه‌قابل درك است ونه‌قابل قبول، دراعتقادات مذهبی داخل کردند، که نمونه‌یی ازآن را درگفتاری که از «سرت . و . ارنولد» دربارهٔ حقیقت حضرت مسیح، نقل کردیم[1] میتوان دید.

کم کم تشریفات مذهبی وعبادات نیز، با خرافات و شکل‌های معما گونه آمیخته گردید، که مفتضح‌ترین نمونه‌ی‌آن مسئلهٔ « عشاء ـ ربانی » است: همان موضوعیکه از انگیزه‌های بزرگ انقلابیون

۱ـ صفحهٔ ۵۱ ببعد.

مسیحی مانند «مارتین لوتر»[1] و «کالون»[2] و «زنجلی» درنهضت «اصلاحات مذهبی» بشمار می‌رود.

مسئله‌ی عشاء ربانی از بدعت‌ها و مسائل مستحدث مسیحیت است که در «کتاب مقدس» نامی ازآن‌برده نشده ومسیحیان صدراول و حتی «مجامع مقدس!» ابتدای مسیحیت، بهیچوجه متعرض آن نشده‌اند.

جریان این مسئله‌ی مسخره‌آمیز، از اینقرار است که مسیحیان در روز عید «فصح»[3] شراب ونان مخصوصی‌خورده‌آنرا عشاء ربانی می‌نامند.

۱- «Martin Luther» مؤسس‌فرقهٔ «پروتستانت» (ازفرقه‌های معروف مسیحی) ابتدا در سلك‌کشیشان «اگوستینیان»، و کشیشی متدین و مطلع بود، در سال ۱۵۱۷ میلادی در آلمان، علناً به دستگاه پاپ و احکام مسخره‌آمیز مسیحیت تعرض نمود و از طرف پاپ «لئوی دهم» تکفیر شد، وی ورقهٔ تکفیر راآتش زد و باز با شهامت عجیبی به اعتراض و حمله پرداخت، شهامت وی اروپا را تکان داد وطرفداران زیادی پیدا کرد.

از کارهای مهم او یکی ترجمهٔ عهد جدید (کتاب مقدس) بزبان‌آلمانی است که خود قدمی بود اساسی، در راه‌آشنائی مردم با متن اصلی انجیل و در نتیجه بی‌اعتقادی آنان به رهبران مذهبی کاتولیك .

۲- «Calvin» رئیس فرقهٔ «کالونیسم» و ازرفرمرها و معترضین (۱۵۰۹-۱۵۶۵) .

۳- نزد مسیحیان، یادبود روزی است که مسیح زنده شده و معروف به «عیدبزرگ» و نزد یهودیان، یادبود روزی است‌که بنی‌اسرائیل پس‌از آنهمه رنج‌و مرارت از مصر بیرون رفتند.

بعقیدهٔ روحانیون مسیحی، این‌نان به جسد مسیح، واین‌شراب به خون بناحق ریخته‌ی او! تبدیل می‌شود و هرکسی از آن بخورد، گوشت و خون عیسی مسیح را ببدن خود وارد کرده و با گوشت و خون خود آمیخته است!!

کلیسا، پذیرفتن این‌عقیدهٔ خرافی را برمردم واجب کرد و آنانرا ازمناقشه‌درآن‌برحذرداشت وجزای منکرین آن را، دوری ومحرومیت از درگاه خدا قرار داد.[1]

عیناً نظیر همین معماها و خرافات را، درمورد مسائل علمی و مربوط بجهان‌آفرینش نیز بیان‌کردند. راستی خنده‌آوراست که‌کلیسا به خرافاتی که دراعتقادات واعمال مذهبی داخل‌کرده بود، قانع نشد و در پیرامون جهان و انسان و زندگی نیز به معماگوئی ویاوه‌سرائی پرداخت و آراء و نظریاتی پر از خرافات و اشتباهات، در تاریخ و جغرافیا و علوم‌طبیعی، از خود بروز داد.

مضحک‌تر آنکه، این‌آراء مسخره را مقدس دانسته‌بکسی‌اجازه نمیداد‌که در پیرامون آن فکر وبررسی‌کند ویا عقیده‌ای جزآن داشته باشد.

و این بود همان‌ضربت قاطع و شکننده، که یکباره رشته‌ی ارتباط دین و زندگی را ازهم گسیخت.

زیرا، دریافتن درست و نادرست این گفته‌ها و نظریات، کاری آسان بودو اندیشه‌ی بشر-که خداوندآن را با همه‌ی وسائل وابزار، برای‌کشف این موضوعات مجهزساخته است - دیر یا زود، با تجربه

۱- کتاب محاضرات فی‌النصرانیه (مؤلف).

و تحقیق، بطلان و نادرستی افسانه‌های کشیشان را درمی‌یافت و آنرا اکتشافی برخلاف دین واشتباهی ازناحیهٔ‌تعلیمات دینی می‌پنداشت.

راجع به‌این مطلب، گفتار تحلیلی و دقیق و موجز «سید ـ **ابوالحسن ندوی**» ما را از تکرار، بی‌نیاز می‌سازد. وی در کتاب ارزنده‌ی «**ماذاخسر العالم بانحطاط المسلمین**» تأثیر این عمل را در ایجاد فاصله وشکاف میان دین وزندگی، اینگونه بیان می‌کند:

« بزرگترین اشتباه رجال دینی اروپا و مهمترین خیانتی که نسبت بخود و دین خود مرتکب شدند، این بودکه معلوماتی را که زائیده‌ی افکار بشر بود واز مطالب مسلم‌آن عصر، درتاریخ وجغرافیا و علوم طبیعی، بشمار می‌رفت در کتب دینی خود داخل کردند. »

« این مطالب، هرچند غالباً آخرین‌نظرات علمی ومطالب غیر-قابل تردید آن روزگار بود، ولی آیا میتوان گفت که‌آخرین نظریات علمی بشر نیز بود؟! »

« بی‌شبهه برای هرنظریه‌ای که روزگاری،آخرین نظریهٔ علمی باشد، بیم تحول و تغییر وجود دارد، زیرا دانش بشری، پیوسته در حال ترقی و پیشرفت است. بنابراین اگر کسی دین خود را براساس این نظریه‌های تغییرپذیر بنیان نهد، مانندکسی است که کاخی رفیع را بر توده‌ای از شن بنا نهاده است. »

«شاید انگیزهٔ آنان دراین کار، خدمت به دین بوده وکشیشان می‌خواسته‌اند مسیحیت را در نظرها ارجمند جلوه دهند، ولی بنظرما این‌عمل بزرگترین خیانتی بودکه نسبت بدین وحتی‌نسبت به‌خودآنان انجام گرفت.»

« همین خطای بزرگ بود که آتش جنگ را میان دین و علم برافروخت: جنگی که با شکست دین ـ این دین آمیخته بادراکات بشری، دینی که حق و باطل و سره و ناسره درآن آمیخته و مشتبه است ـ خاتمه یافت و رجال دینی را آنچنان از پا درافکند که هنوز پس از سالها، نتوانسته‌اند کمر راست کنند. و از همه ناگوارتر آنکه اروپا را به بیدینی وبیزاری از مذهب سوق داد. »

« رجال دینی به‌این‌اندازه هم قناعت نکردند، بلکه هرموضوع تاریخی یا جغرافیائی یا طبیعی را که میان مردم مشهور بود، مورد بحث وتدریس قرار میدادند. مفسران تورات وانجیل،آن را درشمار مطالب کتب مقدس، بیان می کردند، بآن جنبه‌ی دینی می‌دادند و آنرا از تعالیم مذهبی می‌شمردند،آنگاه اعتقاد بآن را واجب و اعتقاد بهر عقیدهٔ دیگری را تحریم می‌نمودند. »

« در پیرامون علوم مختلف،کتابها می‌نوشتند ومطالب معروف و افواهی را جمع آوری کرده رنگ مذهبی بآن میدادند، مثلاً کتابی درجغرافیانوشته آنرا«جغرافیای مسیحی»(Christian Geoqraphy) نام نهادند، آنگاه مطالب آنرا در شمار مسلمات دانسته منکرین آنرا تکفیر کردند. »

« اینها همه درعصری بود که آتشفشان علم، دراروپا منفجرشده، دانشمندان زنجیرهای تقلید را پاره کرده بودند. و لذا با صراحت، نظریات علمی این کتابها را بباد انتقاد گرفته آن را ابطال نمودند وبجای آن تجربیات واکتشافات خود را درمعرض افکار عمومی قرار دادند. »

کشتار کلیسا :

« کلیسا در برابر این بیباکی و بیحرمتی آرام ننشست؛ رجال روحانی که زمام امور اروپا را در دست داشتند، بپاخاستند؛ پاپ دربارهٔ این دانشمندان چنین اظهار نظر کرد: «اینها زندیق‌ها و بیدین‌هائی هستند که درشهرها وخانه‌ها ومیان جمعیتها، و در دل کوهها و باغستانها منتشرند »؛ بزرگان کلیسا همه یکدل و یکزبان، آنها را تکفیر کرده جان و مالشان را مباح دانستند، و بالاخره برای دستگیری و تعقیب هرچه شدیدتر آنان، سازمان ننگین « انکیزیسیون » وتفتیش عقاید را، تشکیل دادند.

« این سازمان، با پیگیری و کوششی عجیب، سعی میکرد که درجهان مسیحیت، جانداری مخالف کلیسا باقی نگذارد، جاسوس‌های خود را در سرتاسر شهرها منتشر می کرد و مردم را زیر کنترل شدید قرار داده، عقاید و افکار آنان را دقیقاً بررسی می‌نمود وهر کس را که مخالف کلیسا تشخیص می‌داد، نابود می‌ساخت. کار بجائی رسید که یك دانشمند مسیحی گفت: « گویا ممکن نیست شخصی مسیحی باشد و به اجل خود در گذرد. »[1]

۱ـ کاملترین وجامعترین سخن را درباب جنایات کشیشان «ویکتورهوگو» شاعر و نویسنده‌ی شهیر فرانسه که خود مسیحی است، اداکرده است. وی در مجلس ملی فرانسه با حضور نمایندگان، خطاب به کشیشها چنین گفت:

« من شما را بجای دین قبول نمی‌کنم، شما انگل وآفت دینید.. نفرتی که شما بخود جلب میکنید بدین هم تأثیر می‌بخشد ومردم را ازآن بیزار میکند..

←

«عدهٔ کسانی که بوسیلهٔ این سازمان مجازات شدند به ۳۰۰هزار نفر بالغ می گــردد. از این عده ۳۲۰۰۰ نفر را زنده زنده در آتش

→

.. شمائید که (بری نلی) را بچوب بستید برای اینکه گفته بود ستاره‌ها بزمین نمی‌افتند و « کامپانلا » را بیست و هفت مرتبه بشکنجه انداختید برای اینکه میگفت عوالم نامحدود است.

«هاروی» را سخت آزار کردید برای اینکه جریان خون را دربدن اثبات کرد، «گالیله» را برای قائل‌شدن بحرکت‌زمین بزندان انداختید. «کریستف. کلمب » را بنام « تولس پاك » محبوس کردید، هرکس قانون هیئت‌آسمانی را کشف میکرد گناهکارش میدانستید، هرکس ستارهٔ تازه‌ای می‌یافت کافرش میخواندید. «پاسکال» را بنام دین و «مونتنی» را بنام اخلاق و « مولیر» را بنام هر دو تکفیر کردید..

.. پروردگان خود را نشان بدهید، یکی‌از پروردگان شما **ایتالیا**است و دیگری **اسپانیا**، شما که چندین قرن این دو ملت بزرگ پر استعداد را در دست گرفتید و در مدارس خود پروردید،آنها را به چه روز انداختید؟ ایتالیا که مهد تمدن بوده‌است امروز مردمش خواندن ونوشتن نمیدانند، اسپانیا که یکجا ازرومیان تمدن‌آموخت و یکجا ازمسلمین معرفت‌اندوخت و خداوند کشوری مانند امریکا باو عطا فرمود، از دولت سرشما تمدنی را که از روم گرفته بود و استعدادی را که از مسلمانان دریافته بود و کشوری را که خداوند باو داده بود همه را از دست داد و بجای همه‌ی این نعمت‌ها محکمهٔ « تفتیش عقاید » را دارا شد، همان محکمه بود که ۵ ملیون نفوس محترم را بآتش سوزانید یا درزندان خفه کرد وحتی‌مردگان

←

سوزاندند، از آنجمله «برونو»[1] دانشمند طبیعی معروف بود که کلیسا نسبت بچند نظریهٔ علمی وی (منجمله نظریهٔ تعددعوالم) سخت خشمگین بود و سرانجام هم حکم قتل وی را صادر کرد و دستور داد که نباید قطره‌ای ازخون او برزمین ریخته شود (یعنی اورا زنده بسوزانند).»

«همچنین حکم قتل «گالیله»[2] را صادر نمود فقط باین جرم که میگفت: زمین بدور خورشید گردش می کند.»

«اینجا بود که دیگر پیمانه‌ی صبرمردم روشنفکر وتجدد طلب، لبریز شد، تأمل و تردید جائز نبود، باید انتقام می گرفتند، انتقام خون شهیدان علم..»

«چیزی نگذشت که یك صف پولادین، دربرابر کلیسا و کلیسائیان بوجود آمد، این صف را همین نواندیشان و تجددخواهان تشکیل میدادند.»

«در منطق اینها، هرچیزی که کوچکترین ارتباط و اتصالی با روحانیون و نگهبانان وضع قدیم داشت، محکوم و منفور بود. فکر

→

را بعنوان کفر و الحاد از گور بدرآورد و سوزانید.. این است هنرهای شما» (نقل با تلخیص ازکتاب «فایده و لزوم دین» نوشته‌ی آقای محمد تقی شریعتی.)

1- Bruno

2- Galilei

و عقیده؛ دانش وفرهنگ؛ اخلاق وآداب همه وهمه مورد حمله قرار گرفت، کینه‌ای شدید، نخست از مسیحیت و سپس از مطلق دین ، در دل گرفتند و بالاخره مبارزهٔ میان پیشروان علم و رؤسای مسیحیت (و بعبارت صحیح‌تر: رؤسای دین پولس) به‌پیکارشدید میان علم و دین تبدیل یافت..! »

« برای روشنفکران، این یك اصـل مسلم شده بود که دین و علـم دو دشمن سرسخت و دو رقیب آشتی‌ناپذیـرند.. نزدیك شدن به این، ملازم دوری از آن، و گرویدن بآن، مساوی کفر باین است! »

« نام دین، آنان را بیاد خونهای پاك و بناحق ریخته‌ی راه علم می‌انداخت و خاطره‌ی انسانهای بیگناهی را که قربانی قساوت و جهل کشیشان شده‌بودند، درمغزشان زنده میکرد.. و دربرابرچشمشان قیافه‌هائی عبوس؛ ابروانی گره؛ چشمانی شرربار؛ دلهائی کم ظرف وعقلهائی ناقص مجسم می‌ساخت.. ونفرت وانزجاری عمیق درآنان ایجاد می‌نمود. »

« بنابراین، بسیار طبیعی بود که این افراد، از دین و هرچه وابسته بآن است گریزان بوده کینهٔ رهبران مذهبی را بصورت یک موضوع ابدی، دراعقاب خود بارث گذارند. »

« در اینجا مسئله‌ی قابل توجه‌آن است که این روشنفکران، که عوامل‌اصلی نهضت بودند، آنقدر شکیبائی ودقت وواقع‌بینی نداشتند که میان « دین » و « کشیش » فرق گذارند، آنها باین نکته توجه

نکردند که حساب دین از کسانی که زعامت دینی را غاصبانه در اختیار گرفته‌اند جدا است و وظائف و مسئولیتهای دینی، نباید با جمود واستبداد رجال کلیسا اشتباه شود.. آری، آنان نفهمیدند که نمی‌توان دین را موضوعی بی‌اهمیت و کوچك انگاشت و آنرا بآسانی پشت سر انداخت.. »

« بلی، متأسفانه دراین انقلاب هم مانند بیشترانقلاب‌های جهان، کینه‌ورزی‌های طرفین ازیکسو، وشتابزدگی نهضت کنندگان ازسوی دیگر، مجال دقت و تأمل لازم را بآنان نداد و سرانجام این شد که می‌بینیم..! »



اینها بود، مهمترین عوامل برچیده شدن دین از متن زندگی مردم، که با ایجاز و اختصار بیان شد. آری همین عوامل بود که این جدائی و دوری را میان دین و زندگی ایجادکرد ومی‌بینیم که هنوز اروپا بلکه تمام بشریت، آثار شوم و نکبت‌بار آن را تحمل می‌کنند و میوهٔ تلخ آن را می‌چشند.

و این بود « دینی » که اروپا بر آن شورید وازآن پس، مردم بی‌تمیز و مقلد، بوزینه‌وار، از آن تقلید کردند و هر دینی را محکوم دانستند، بدون آنکه میان دینی و دینی امتیاز گذارند.

آری؛ این بود دینی که اروپا بر آن شورید، دینی که ازدیرباز، به بدترین وضعی تغییرشکل داده، ویژگیهای آسمانی و اصول ومبادی آن، مورد دستبرد و تحریف واقع شده بود.

و اینها بودندآن «رجال دینی» که این خیانت بزرگ را نسبت بخود ونسبت‌بدینی که ادعای‌نمایندگی آنرا داشتند ونسبت به‌بشریت، مرتکب شدند و نتیجه آن شد که مردم، نخست در اروپا و سپس در همه جای جهان، از هرچه دین و هرچه « رجال دینی » است متنفر و بیزار گردند.

و چنانــکه دیدیم، اینها همه عـوامل و موجباتی بودنــد « اروپائی » نه جهانی و انسانــی... و مربوط به دینی خاص، نه باصل‌و ماهیت دین... و مخصوص به قطعه‌ای ازتاریخ، نه همیشگی و ابدی..

بنابراین، هرگاه بشریت فواصل تاریخ را درهم شکافد و با دیده‌ای روشن‌بین، گذشته را بنگرد به‌یقین خواهد توانست واقعیت امر را تشخیص دهد و خود را از آثار شوم و نکبت‌بارآن عوامل و موجبات، برکنار دارد.

ولی باید دانست که راه نجات را نمیتوان در افکار غربیان، که خود تحت‌تأثیر همان عواملند، جستجو کرد.

آری، نمی‌توان انتظار داشت، غرب ـ که خود بشدت محکوم همان عوامل است وهنوزامواج آن طرزتفکرنادرست درفکر وعقیده،

ادبیات و صنعت، سیاست و اقتصاد و خلاصه درتمام شئون حیاتی آن جاری است ـ بتواند راه نجات را بما بنمایاند و ما را از این وضع نابسامان خلاصی بخشد.

۴

تمدنی در آستانهٔ سقوط...

پیشگوئی « برتراند راسل »[1]

« برتراند راسل » فیلسوف معاصرانگلیسی میگوید:

« دوران تفوق و برتری «نژاد سفید» بپایان رسیده است، زیرا این‌تفوق، ازقوانین طبیعت نبوده، خواه وناخواه قابل زوال است. »

« بعقیدهٔ من، ملت‌های اروپائی وآمریکائی با آقائی وعظمتی که در این چهار قرن گذشته دارا بودند خداحافظی کرده‌اند و دیگر هرگزآن روزگار مرفه و رضایتبخش را نخواهند دید. »

« روسها تنها کسانی هستند که هنوز شانس نفوذ و حکومت درآسیا،برای‌آنان موجود است. زیرا ملتهای‌آسیائی‌هنوز باورندارند که ممکن است « کرملین » نیز دارای هدفهای استعماری بوده در فکریغماگری واستثمارآنان‌باشد، لذا باآنکه درطی دهها سال گذشته،

1- Bertrandrussel

طعم تلخ استعمار بلوك غرب را چشیده‌اند و اکنون پس از آزادی دیر بدست‌آمده، بآسانی حاضر به تکرار آن تجربه‌ی تلخ نیستند، با اینحال ممکن است استعمار شوروی را بمیل خود بپذیرند زیرا هنوزآن را آزمایش نکرده‌اند. »

« بدینجهت من معتقدم،بلوك غرب درآسیا مجال نفوذ نخواهد داشت، ممکن‌است هند درحال سازش باغرب بگذراند، ولی‌جهان عرب و همچنین مصر و پاکستان بزودی باردوگاه کمونیزم خواهد پیوست. »

برتراندراسل در سال ۱۹۵۰ چنین پیشگوئی میکند..

اتفاقاً پس از آن، وقایعی در جهان رخ میدهد که ممکن است تاحدودی مؤید صحت‌آن پیشگوئی تلقی شود. نمونهٔ بارز این‌وقایع را میتوان سقوط چین در دامان‌کمونیزم[1] دانست.

ولی این پیشگوئی، بسیار سطحی ومبتنی‌برطرز تفکری مادی و بی‌عمق است.

۱ـ مقدمات کمونیست شدن چین ازمدتها پیش ازاین زمان فراهم شده و آغاز حکومت توده‌ای چین در ژانویه سال ۱۹۴۹ بوده است، در این تاریخ شهر « پکن » و پس ازآن (درماههای مارس وآوریل) « نانکن » و « شانکهای » وده‌ها شهر دیگربتصرف‌کمونیستها درآمد ودرماه‌سپتامبر، اولین بیانیهٔ حکومت جمهوری توده‌ای توسط «مائو» قرائت شد وبالاخره در آخر همین سال (نوامبر و دسامبر) « چیانکای چك » رئیس جمهور شکست خورده‌ی چین، بجزیرهٔ فرمز انتقال یافت.

و ما از اینکه یك متفکر غربی تا این پایه سطحی و بی‌عمق قضاوت کند، دچار تعجب نمی‌شویم. زیرا یك متفکرغربی، هراندازه نیز که ازآزاد فکری برخوردار باشد، باز اسیر جریان فکری خاص و محیط و تاریخی خاص است که به او اجازه نمیدهند فکر خود را در فضائی کاملاً آزاد و رها از آن طرز تفکر، و در افقی بیرون از مرز آن محیط، بکار اندازد و از زاویهٔ وسیعتر و تازه‌تری بمسائل بنگرد.

تمدنی که بکار انسان نیامد :

آری، مسئله بسی عمیقتر از این‌ها است..

ما نیز معتقدیم که دوران « نژاد سفید » طی شده و سیادت و برتری وی بپایان رسیده است.. ولی چرا؟...

بنظرما، تنها دلیل این‌موضوع آن‌است که تمدن غرب، به‌هدف‌های محدود ونزدیك خود نائل شد درحالیکه نتوانست برای‌بشریت، ارمغان ارزنده و مفیدی باشد، و اندیشه و شناخت درست و مقررات جامع و کاملی راکه شایسته‌ی انسان است بدو عرضه نماید.

آری غرب نتوانست ارزش‌های انسانی را بشناسد و بر پایهٔ شناخت این ارزش‌ها، تمدنی بوجود آورد و در سایهٔ این تمدن، حقیقت انسان، یعنی « انسانیت » او را به رشد رساند.

.. و این همه از ثمرات تلخ همان شکافی بود که به دست جنایتگر عمال کلیسا میان دین و زندگی پدید آمده و اجتماعات را از دین بیگانه ساخته بود.

بر اثر همین بیگانگی بود که تمدن جدید، از نخست براساس دشمنی با دین، بنیاد گشت وبالنتیجه درخطی افتاد که باحقیقت انسان فرسنگها فاصله داشت و از نیازهای وی و ارزش‌هائی که زندگی او باید بر اساس آنها شکل گیرد، مرحله‌ها دور بود.

و روی همین اصل، «انسان» از تمدنی که بخاطر نیکبختی وترقی او بوجودآمده بود، طرفی بر نبست بلکه سرانجام بدست همین تمدن، در درهٔ بدبختی سقوط کرد.

و بدیهی است. آنگاه که « انسان » و « تمدن » در دوجبههٔ مخالف قرار گیرند، پس از کشمکش‌ها وجدالهائی که میان آندو انجام می‌یابد و پس از رنجها و مرارت‌ها و خسارت‌ها و قربانیها، بالاخره نتیجه‌ی حتمی بنفع انسان است و اوست که درین پیکار، پیروز گشته حریف را نابود خواهد ساخت.

آری، تمدنی که برای انسان و در راه خواسته‌های فطری و طبیعی او بکار نیاید نابود می‌گردد و انسان همچنان باقی خواهد ماند.زیرا اصل اوست، وسرشت انسانی بسی عمیق‌تر وپابرجاتر از پایه‌های تمدنی است که بامید سعادت او بوجودآمده است..

آیا روسها شانس موفقیت خواهند داشت؟!

اگر مناط بقاء اینست که گفته شد؛ اگر جهان بینی درست و شناخت درست ازجهان وانسان است که می‌تواند دوام و ابدیت یك مکتب اعتقادی یا یك نظام اجتماعی را تضمین کند.. در این صورت روسها فرقی با انگلیسی‌ها، آمریکائی‌ها، فرانسوی‌ها، سویسی‌ها، و سوئدی‌ها و... نخواهند داشت.

بلکه میتوان گفت روسها، بخاطر رژیم زور و تحمیل خود ـ که جز با کمك شیوه‌های پلیسی و ترور افکار و به‌وسیله‌ی اردو گاههای کار اجباری و اردو گاههای مرگ و تصفیه‌های جنایتکارانه، قابل بقاء نیست ـ از دیگران، دنبال‌تر و عقب افتاده‌ترند.

« مارکسیسم » با سرشت انسانی مبارزه میکند:

مارکسیسم از جنبه‌ی نظری، بر پایه‌ی جهالت عمیقی نسبت به انسان و طبیعت و تاریخ آن، و جهالت عمیقتری نسبت به حقیقت آفرینش و تفسیر هستی و حیات، استوار گردیده است.

این مکـتب، از آنجا که کلیهٔ انگیزه‌های انسان را ناشی از گرسنگی و کوشش در راه رفاه مادی، می‌پندارد و همه‌ی تحولات تاریخ را مستند به‌دگر گونی وتکامل ابزار تولید میداند، ازمهمترین ویژگیهای انسان ـ که تاریخ او را ازتاریخ چارپایان متمایزمی‌سازد ـ غافل گشته و بزرگترین وظائف او یعنی « برترین عامـل مثبت بودن در جهان و در تطورات تاریخ » را نادیده گرفته است.

بنابراین،فلسفه‌ی «مارکس» برپایهٔ جهالتی عمیق نسبت بجهان و انسان، استوار است.

شگفت آنکه این مکتب، با چنین اساس سست و نادرستی، پیروان خودرا به‌آینده‌ای نوید میدهد که از کلیهٔ مواریث و سنت‌های ناپسند گذشته، پاك ومبرا است! درآن آینده‌ی طلائی مردم به‌فرشتگانی نیك سیرت تبدیل خواهند یافت. هرکسی تاآخرین حد توان خود کار میکند ولی فقط به اندازه‌ی نیاز خویش، پاداش میطلبد. در آن اجتماع، «حکومت» وجود نخواهد داشت ومردم بدون آنکه کنترلی یا حکومتی بر آنان باشد یا عقیده‌ئی آسمانی آنان را به پاداش یا عقوبتی در آینده‌های دور وعده دهد و حتی عقیده‌ای، خود بخود تا این اندازه سربراه و خیرخواهند..

و این در اثر دگرگونی بین دین و معجزه‌آسائی است که درهم کوبیدن عناصر «بورژوازی» وسپردن کارهابه‌طبقهٔ «پرولتاریا» در عمق روان و طبیعت بشر پدید می‌آید.

این است خلاصه‌ی پیش‌بینی و نظریهٔ علمی «مارکسیسم» درباره‌ی‌آینده. نظریهٔ علمی این مکتب نسبت بگذشته و تاریخ نیز، ازجهت رؤیائی بودن ودوری از واقعیت، دست‌کمی ازاین پیش‌بینی ندارد.

و این هردو چنانکـه گفتیم، ناشی از جهالتی عمیق نسبت به«ماهیت انسان» وتاریخ آن است.

جامعه بر اساس مارکسیسم :

بسی روشن‌است که وقتی پایه‌ی ایده‌ئولوژی وجنبهٔ نظری این مکتب مبتنی برچنین‌اساس جاهلانه وخیال‌بافانه‌است، هرگزنمی‌توان انتظار داشت تشکیلاتی که بر اساس این ایده‌ئولوژی پدید می‌آید ، تشکیلاتی زندگیساز و برآورندهٔ نیازهای انسان باشد.

شکی نیست که این‌تشکیلات نیز مانند طرز فکر وایده‌ئولوژی آفریننده و الهام‌بخش‌آن ـ که گوئی با اصرار، سعی کرده‌اند آن را از واقعیت‌های فطرت انسان دور نگاهدارند ـ از سرشت انسانی فرسنگها دور بوده بکار « انسان » نخواهدآمد.

وچنین است که مارکسیسم، آنگاه که می‌خواهد فلسفهٔ خود را ازعمل پیاده کند ناگزیر، ازمهمترین اصول مقدس! مکتب خود دست میکشد بااین‌عذرخواهی که: « مارکسیسم مکتبی است پویا وتکامل ـ پذیر » ! درحالیکه هیچیك از مکاتب علمی وفلسفی را نمی‌شناسیم که مانند مکتب مارکس، افکار و نظرات خود را رنگ « ابدیت » زده وآنرا غیرقابل تغییر دانسته باشد.

امروزبالعیان می‌بینیم که نظریهٔ علمی «مارکس» پایمال فطرت شده و مهمترین قسمت‌های‌آن، در معارضه با سرشت انسانها، ازمیان رفته است.

تنها چیزی که در جوامع کمونیستی باقی مانده « حکومت » است و سازمانهای دیکتاتوری وپلیسی‌آن.. همان چیزی‌که در زمان امپراطوری مستبدانه « تزارها » آفت جان مردم بود و روسیه سالها

است که با آن آشناست!

بنابرنظریهٔ مارکس، باید تاکنون که بیش ازنیم قرن از انقلاب شوروی میگذرد، اثری از حکومت در روسیه و همه‌ی کشورهای کمونیستی باقی نمانده باشد، در حالیکه همه میدانیم حکومتهای کمونیستی، در این کشورها روزبروز بر قدرت و استیلای خویش افزوده و همه‌ی نیروهای حزب وملت را در خود بلع و هضم کرده است.

راستی خنده‌آور است که مکتب مارکس درحالیکه در جنبهٔ نظری، حکومت را نفی میکند و به‌آینده‌ای نوید میدهد که در آن ، اجتماعات‌بدون «حکومت» ودولت زندگی‌خواهندکرد، درتشکیلات اجتماعی خود چنان عمل می کند که تنها چیزی که درآن خود نمائی می کند « حکومت » است و بس، و همه‌ی قوا در استخدام دولت و مسخرآنند، بطوریکه نه « فرد » نه « ملت » و نه اصولاً « سرشت‌ـ انسانـی » در سایهٔ آن تشکیلات، دارای ارزش نبوده و نمودی ندارند .

حکومت زور و سرنیزه :

«مارکسیسم» به مثابه‌ی یك مکتب اعتقادی، بیش ازاین نیست که بر پایه‌ئی غلط و دور از واقعیت قرار دارد ولی رژیم پلیسی و دیکتاتوری‌ایکه بنام این‌مکتب، برمردم حکومت می کند،همان رژیمی

است که روسیه با آن سابقه‌ای ممتد دارد.. **این همان رژیم مستبدانه و وحشتناك دوران « تزاری » است!**

این رژیم، هر چند ممکن است تا چندی موردپسند و پذیرش ملت‌های عقب‌افتاده ومحروم واقع شود **ولی انسانها؛ آنهاکه درک میکنندکه « انسانند » هرگزآنرا تحمل نخواهندکرد.**

حتی مردمی هم که هم اکنون محکوم خودکامگیهای سران این رژیم هستند با وجود آنکه در روزگار امپراطوران دیکتاتور، سالیانی دراز بر این وضع بردبار بوده‌اند، و با وجود ترور افکار و ارعاب شدیدی که امروز در آن کشور حکمفرماست، بی‌شك زمانی ممتد، این‌سیستم غیرانسانی را تحمل نخواهند کرد وعاقبت مشت گره‌کردهٔ آنان، بر فرق زمامدارانشان فرود خواهد آمد.

آنروز، دیگر این‌حصار پولادینی که پیرامون ملت کشیده شده است در برابر طغیان خـواسته‌های فطری، تاب مقاومت نخواهد داشت.

قدرت و تسلط غیرعادلانهٔ حزب کمونیست بر تمام نیروهای کشور، با ناچیزی نسبی افرادآن.

احتکار و انحصاری کردن ارزاق و مواد خوراکی، یعنی رگ حیات مردم..

کشانیدن‌نسل‌جدید،بوسیلهٔ سازمانهای ویژه‌ی اطفال وجوانان، بداخل‌حزب..

در اختیار گرفتن کلیهٔ وسائل تعلیم وتربیت، از قبیل: مدارس،

دانشگاهها، مطبوعات، سینما، رادیو و تلویزیونها، وبکار انداختن آنها در راه هدف‌ها و خواسته‌های حزبی..

انتخاب اساتید و معلمان دانشگاهها و مدارس، از افراد مؤمن به ایده‌ئولوژی حزب..

اجرای عمل ضدانسانی « تصفیه » نسبت به همه‌ی کسانی که مورد اتهام مخالفت با حزب واقع شوند..

.. اینگونه پیشگیریها و دهها نمونه نظیر آن، هرگز نخواهد توانست دربرابر انتقام‌فطرت‌انسانی،مقاومت کند وتشکیلات کمونیستی از برخورد و اصطکاك با ناموس طبیعت، و درنتیجه ازنابودی حتمی درامان نخواهدبود وبی‌شك، دیری نمی‌پاید که این وضع غیرطبیعی، بدست همین عناصر محکوم، از هم پاشیده خواهد شد، زیرا؛ **بزرگترین نشانهٔ سستی واضمحلال یك رژیم آنست که جز درسایهٔ ارعاب و تهدید نتواند برمردم حکومت کند..**

بررسی کامل مسئله :

اینست که میگوئیم پیشگوئی « برتراند راسل » یك پیشگوئی سطحی و مولود طرز تفکر مادی و محدود اوست، طرز تفکری که به هر صورت از انسانی تراویده که خود، زندانی این تمدن مادی است.

مسئله‌ی سپری شدن دوران « نژاد سفید » بیش از این شایان تعمق و دقت است.

سبب این‌موضوع را پیش‌ازهرچیز، باید درخود همین «تمدن»

جستجو کرد.

بنظر ما، این اضمحلال و انحطاطی که در انتظار ملل اروپائی است، فقط دارای یك علت است و بس، و آن چیزی جز دوری از خدا و از برنامه‌ی زند گی او نیست.

یك نظام اجتماعی، درصورتی می‌تواند ضامن ترقی وسعادت جامعه باشد که بر اساس شناخت « انسان » و شناخت نیازمندیها و خواسته‌های او در راه کمال، بوجودآمده باشد و هر آنگاه که افکار محدودبشر، بدون‌استمداد از آموزش و الهام خدائی، بخواهد قوانین ونظامات‌اجتماعی‌خود را وضع کند،بی‌شك نخواهد توانست‌نظریه‌ی صحیح ومتقنی دربارهٔ شناسائی جهان وارتباط‌آن با خدا، وشناسائی انسان ومکانت او در دائرهٔ هستی، و شناخت هدف‌آفرینش و وسائل تکامل وی، اظهار کند و در نتیجه، تشکیلات ومقررات او بدون توجه بحقیقت انسان و نیازمندیهای وی تنظیم می گردد.

تمدن‌جدیدو تشکیلات‌جدید،درهمه جای‌جهان گرفتاراین‌حقیقت تلخ است؛ این حقیقت که چون متکی بطرز فکر الهی نیست. بدون توجه بحقیقت «انسانیت» و خواسته‌های طبیعی «انسان» بوجود آمده وبالطبع بکار انسان نمی‌آید.

اینست یگـانه علت عقبگرد « نژاد سفید » و شکست تمدن جدید ..

بنابراین، نظامات مختلف اجتماعی، همگی محکوم به فنا و نابودیند، و دیگر میان شوروی وآمریکا، انگلیس و فرانسه، سویس

و سوئد وهرجامعهٔ دیگری که پیرو، یاهمانندآنهاست، امتیاز وتفاوتی وجود ندارد.

این مهم نیست که دولت مثلاً در نظام سرمایه‌داری امریکا، مشوق و پشتیبان کلیسا، و در نظام کمونیستی روسیه مخالف با آن، و در نظام سوسیالیستی سوئد، بی‌تفاوت نسبت به‌آن است.

این‌تفاوت‌های صوری نمی‌تواند مایه‌ی امتیاز میان سیستم‌هائی باشد که در هیچیك ازآنها جهانبینی و تفسیر درست: ازهستی وپیوند آن باآفریدگار، و از انسان و موضعش در کـّل آفرینش، وازنقطه‌ی اوج و غایتی که انسان بدانسو درحرکت و تلاش است.. مبنا و پایه قرار نگرفته‌و این اصول بنیادین‌که تداوم و اصالت هرنظامی وابسته به‌آن است به‌فراموشی وبی‌اعتنائی سپرده شده‌است.

این است تحلیل کامل وعمیق مسئله .. نه‌آنچنانکه « برتراند ـ راسل » با دیده‌ئی که از پشت شبکه‌های پولادین تفکرات غربی به‌جهان می‌نگرد، دریافت‌کرده، ویاآنچنانکه دیگر اندیشمندان غرب: آن زندانیان محیط وتمدن مادی؛ آن بازماندگان تاریخ ننگین اروپا؛ آن وارثان «جدائی شوم»ی که پنج قرن زندگی آدمیان‌آن سامان را تباه ساخت، می‌اندیشند و استنباط می‌کنند.

انسان، حقیقتی از یاد رفته :

فراتر از این، ویرانی وپوسیدگی تمدن غرب است که‌آن را ـ

در گونه گون‌شکل‌ها وسیستم‌هایش ـ ازدرون تهدید می کند. وانسان در این میان، کالای بی‌ارزشی می گردد که به مرگ تدریجی محکوم گشته، ویژگیهایش به فراموشی سپرده شده و ارزشی کمتر از همه‌ی «اشیاء» یافته است.

این پوچی و ویرانگـی، رشد و بالندگی انسان را متوقف می‌سازد،بل اورا ـ بعکس‌تولیدات مادی که هرلحظه روبه‌افزایندگی و گرانی است ـ به کاهش و بیقدری می کشد. و این از آنروست که در زمینه‌های تمدن‌کنونی و تشکیلاتی که در آن روئیده، سرشت انسان و نیازهای راستین وی رعایت نشده است.

جلوه‌های کاذب این تمدن مادی، نباید چشم ما را خیره کند و تیره‌روزی و بدبختی بشریت را در سایه‌ی نامبارک آن، از نظر ما دور بدارد.

موشکهای قاره‌پیما وقمرهای مصنوعی،نباید ما را سرگرم خود سازد واز درهٔ هولناکی که «انسان» و «انسانیت» درآن سقوط کرده است، غافل دارد..!

انسان، عزیزترین‌موجود اینجهان‌است. که موجود اصلی دراین عالم و حاکم برمقدرات جهان، اوست. واوست که همه‌ی موجودات در خدمت او و برای اویند (و یا باید اینچنین باشند).

و این «انسانیت» انسان است که ملاك کرامت و برتری او محسوب می گردد، وباید مقیاس‌ترقی وتنزل اوقرار گیرد، وپیشرفتگی یا عقب ماندگی او را نشان دهد، و این سعادت و نیکبختی روان

اوست که باید میزان سازگاری یاناسازگاری تمدنی که در آن زیست میکند با طبیعت او، بشمار آید.

بنابراین هرگاه دیدیم که ویژگیهای انسان وتصوری که وی از ارزش‌های انسانی دارد و پیوسته روبسقوط و تنزل است..

هرگاه دیدیم که وی برده‌ی ذلیل «ماشین» و وسیله‌یی وتابعی از آن گردیده است..

هرگاه دیدیم بر اثر این حقارت شخصیت، در اندیشه و هوش و اخلاق، انحطاط یافته است..

هرگاه دیدیم درروابط جنسی، تاسرحد بهائم، به‌پستی گرائیده است..

هرگاه مشاهده کردیم که وظائف فطری و طبیعی وی معطل مانده است..

اگر دیدیم بدبخت و حیرت‌زده و مضطرب گشته و بوضعی بیسابقه گرفتار بیماریهای عصبی و روانی، جنون، انحرافات جنسی، جنایت؛ گناه، تبه‌کاری وو.. شده است.،

وقتی دیدیم که از خود و ازمحیط بیم و وحشتی که این‌تمدن وسیستم‌های مختلف اجتماعی وسیاسی واخلاقی وفکری، درپیرامون او بوجودآورده، فراری و گریزان است..

وقتی دیدیم سرگردان و بلاتکلیف است؛ رنج و غصهٔ خود را با چیزهائی تسکین میدهد که کوبندهٔ روح وجسم واعصاب‌اوست؛ از هیولای مهیب درد و رنج، به مواد مخدره و مشروبات الکلی، یا

بافکار تیره و تخیلات یأس‌آور و نومید کننده و دردناکی همچون « اگزیستانسیالیسم » وامثال‌آن پناه میبرد..

وقتی‌کارش بجائی می‌رسد که (بنابخبرهای رسیده از اروپا) برای خرید یك یخچال یاماشین لباسشوئی برقی،فرزند خود را زنده بگور میکند یا جگر گوشهٔ خود را همچون کالائی در معرض فروش درمیآورد..!!

آری، وقتی انسان را در چنین حالات پست و ننگین و شرم‌آوری دیدیم.. در اینصورت دیگر نمی‌توانیم به علم امیدوار باشیم و به اکتشافات علمی دل خوش کنیم،

علمی که ازروان‌انسان بیخبراست، هرچند درتسهیلات زندگی مادی، پیشروی کند، نخواهد توانست جلوگیر سقوط هولناك بشریت باشد و تیره‌بختی و سیاه‌روزی او را پایان بخشد..

دیگرعلم نمی‌تواند این‌حقیقت راپوشیده‌بدارد که تمدن صنعتی جدید، روزهای آخر عمر خود را میگذراند و بشریت ازین پس ، نیازمند تمدنی دیگر و نظام و تشکیلاتی دیگر است.

نظام اجتماعی آینده باید از عیوب اساسی‌ای که زندگی بشر را تباه میکند و اثر علم و معرفت وپیشرفتگی را خنثی می‌سازد، مبرا باشد. این‌تشکیلات باید بانسان این‌فرصت و مجال را بدهد که بهدف خلقت خود نزدیك شده و به‌سرمنزلی که خدای جهان برای او مقدر فرموده است برسد، و « علم » و « عقل » و « تجربه » را بگونه‌ای جزآنگونه‌ی پیشین بکار گیرد؛ آنگونه که با نیازمندیهای واقعی و با

سرشت انسانی او موافق و مناسب باشد.

ضرورتی اجتناب‌ناپذیر :

دوران نژاد سفید، بپایان رسیده‌است..

شوروی و آمریکا، انگلیس و فرانسه، سویس و سوئد همه محکوم بفنایند.

زیرا این جدائی شوم و این بیگانگی و بیعلاقگی با دین، که در اساس همه‌ی تشکیلات و رژیمها و سیستمهای اجتماعی غرب وجـود داشته، نژاد سفید و تمدن غـرب را بر لب پرتگاه کشانیده است.

باید همه‌ی سیستمها وتشکیلات ونظام‌هائی که زندگی انسان را اداره مـی‌کند براساس یك بینش اعتقادی و یك جهان‌بینی بوجود آمده‌باشد که درآن از «جهان هستی» تفسیری صحیح شده وموقعیت آدمی و هدف خلقت او شناسانده شده باشد.

این تفسیر وتعریف، مشروط برآنکه مطابق واقع وحقیقت (و نه‌آنگونه که مردمان از ورای عدسی‌های کوچك افکار خـود وتحت تأثیر هوس‌ها و حالات انفعالی خود می‌بینند و می‌اندیشند) انجام گیرد، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای زندگی انسان است.

و این ضرورت بزرگ زندگـی، همانست که مـورد غفلت تمدن غرب، بل، مورد عناد و دشمنی این تمدن و همه‌ی تشکیلاتی که در شرق و غـرب جهان بر اساس آن بناشده‌اند، قرار گرفته

است.

انسان، همیشه « انسان » است وهمواره‌نیازی‌مبرم به «عقیده» دارد. این‌عقیده بایدآبادگر دل او والهام‌بخش افکار او گردد،حقیقت زندگی و جهان پیرامونش را باو بشناساند وچگونگی ارتباط او و این جهان را باآفریدگار بزرگ، مشخص سازد.

این‌عقیده‌بایدبرای‌انسان،هدف‌هائی‌بزرگترازوجوداو،عمومی‌تر ازمحیط او، وسیع‌تر اززمان او و ارزشمندتر اززندگی محسوس‌او، ترسیم نماید.

باید میان اوبامبدء عالی‌جهان ـ که حکمفرمای وجود اوست ـ پیوندی مستحکم برقرارسازد؛ دردل‌آدمی نسبت به‌وی‌عشقی آمیخته با بیم، وپرهیزی آمیخته با طلب بیافریند، تاآدمی همواره ازخشم او بپرهیزد وجویای خوشنودی او باشد، چشم‌کمك بدو داشته و از کژی ونادرستی دربرابر او، شرم دارد،پاداش کریمانه‌ی محرومیتهائی راکه درپیکار بابدیها و کژیها دیده، ازاوبجوید؛ زندگی‌خودرا به او بپیوندد و راه و رسم زندگی را از او الهام گیرد؛ اندیشه وبرنامه‌ی خود را نیز همانند آئین نیایش و بندگی به‌راهنمائی او تنظیم‌کند و بدستور اوبکار بندد؛ وخلاصه زندگی رابصورت یك واحد متصل و بهم پیوسته درآورد که الهام بخش آن در همه‌ی قسمتها فقط اراده‌ی خدا و فرمان اوست..

.. این است عقیده‌ای که بشر بدو نیازمند است..

آدمی گاه، سرگرم نیازهای مادی می‌شود، زیبائیهای رنگارنگ

و لذتهای گوناگون زندگی؛ او را بسوی خود میکشاند، و اقتضای طبیعت، او را در پی اشباع این غرائز روان می‌سازد.

ولی باید توجه داشت که این غرائز مادی و حیوانی، همه‌ی وجود آدمی را تشکیل نمیدهد و با اشباع آنها سایر خواسته‌های انسانی اشباع نمیگردد و همانم که تمامی خواهشهای جسمانی او برآورده شده است، تازه از اعماق جان آدمی، خواهشی اصیل‌تر وعمیق‌تر، خودنمائی می کند.

این خواهشی زودگذر نیست که با خوردن وآشامیدن و تهیهٔ پوشاك و مسکن، برآورده شود.

این‌تمنای ایمان است؛ایمان به قدرتی برتر از نیروهای بشری، و جهانی بزرگتر از جهان محسوس، و قلمروی وسیعتر از زندگی دنیا ..

.. تمنای همآهنگی است، همآهنگی میان درون انسان بابرون او، ومیان عقیده‌ئی که برذهنیت اوچیره‌است با مقرراتی که زندگی او را اداره می‌کند ومیان حرکت کلی جهان آفرینش با خطسیر طبیعی او .

و خلاصه، این خواستاری خدا است؛ خدائی یکتا که برنامه‌ی روح خود و قانون اجتماع خود را، از او الهام گیرد..

هر سیستم زندگی، تا آنگاه که همه‌ی این تمنیات و خواسته‌های گوناگونی را که در وجود آدمی نهفته است برآورده نسازد، ممکن نیست بتواند نیکبختی وی را تأمین کند .. و این

همان خصوصیتی است که تمدن « نژاد سفید » از آن بیگانه وتهی است !

و تنها بدین دلیل است ، که دوران نژاد سفید، سپری شده است .

۵

غریو خطر!

امروز از چهار گوشهٔ جهان، غریو خطر بگوش می‌رسد. این فریادها به بشریت هشدارمیدهد و او را ازآینده‌ی وحشتناکی که در انتظار اوست ،برحذر میدارد.

اینها افراد برگزیده‌ای هستند که روش ناپسند بشر را درسایهٔ این تمدن مادی و بیگانه از ایمان و انسانیت، بازشناخته و دورنمای آن‌آینده‌ی تلخ را آشکار دیده‌اند، و اکنون با طنین فریاد خویش، جهانیان را با خبر می‌سازند و بآنان بیدارباش میدهند.

این آینده بنظر برخی، سقوط بشریت در پرتگاه نیستی و هلاکت است و بعقیدهٔ جمعی، سقوط آن در دامان کمونیسم! و بهمین گونه، راه‌حل‌ها و پیشنهادها نیز، گوناگون و متنوع است.

ولی تردیدی نیست که این راه‌حل‌ها هیچیك نمی‌توانند درمان درد ناعلاج بشریت باشند واین نهال شوم راکه دراعماق اروپا ریشه دوانیده است، قلع و قمع نمایند.

ضمناً درخلال این پیشنهادها می‌توان مدّ نگاه این رجال فکر و اندیشه را حدس زد و میزان عمق و دقت آنانرا ارزیابی نمود ودر نتیجه، به کوتاهی افق دید و ناآگاهی عمومی در دستگاه اندیشمندی غرب، پی برد.

در این ارزیابی، اندیشمندان و متفکرین غربی را می‌بینیم که بسان کبوتری بند برپای، در حصار علم و واقعیت‌ها، محبوسند و پرواز آنان، فـراتر از پر و بال زدنی در درون این قفس پولادین نیست.

واین واقعیتی است که برای ما پیروان آئین اسلام، مسئولیتی خطیر و غیرقابل اهمال، ایجاد میکند:

در وضع حاضر که « انسانیت » انسان (یعنی همه چیز او) مورد تهدید است، فقط یك راه نجات درپیش است و بس؛ وآن جز درهم شکستن این حصارپولادین، چیز دیگری نیست. آری بشر باید این‌قفس را درهم شکند وازآن خارج شود؛ مشکل خود را از زاویهٔ وسیعتری مورد سنجش و دقت قرار دهد وبالاخره راه‌حلی مبتکرانه، که از بینشی نوین وجهانشمول سرچشمه میگیرد، برای رهائی خود بیابد.

پیش از ارائه‌ی نظر خود، بهتر است که دو نمونه از « اعلام‌

خطر » هائی را که از آینده‌ی دردناك انسان خبر می‌دهد و راه‌حلی تنگ‌نظرانه و کورانه پیشنهاد می کند، بازگو کنیم. یکی از این دو نمونه، از دانشمند معروف قرن ما « دکتر الکسیس‌کارل » و دیگری ازیکی‌ازسیاستمداران بنام دوره‌ی حاضر «مستردالس» وزیر خارجه‌ی پیشین آمریکا است.

نظر یك دانشمند :

کتاب «انسان، موجود ناشناخته» تألیف «دکتر الکسیس‌کارل» حاوی گواهی سرسختانه‌ای برضد تمدن مادی غرب است.

او دراین‌کتاب. تمدن غرب را، باین جرم‌که مهمترین خواص انسان را نادیده گرفته و واقعیت انسان را نشناخته است، محکوم بفنا و نابودی میداند و معتقد است که بشریت، با پذیرفتن این تمدن، با قوانین طبیعت از درعناد ومبارزه درآمده ویقیناً طبیعت، این‌جسارت را بر وی نخواهد بخشود. وی بصراحت اعلام‌کرده است‌که «علم» ازشناسائی حقیقت انسان وحتی ازشناسائی‌ساده‌ترین حقایق ساختمان جسمی او، ناتوان است.

ما اینك قسمتهای مخلتفی ازاین گواهی را نقل‌می کنیم، وسپس اعلام خطر و نیز راه‌حل پیشنهادی او را باز گو می‌نمائیم:

« هدف این کتاب آنست که مجموعه‌ای از اطلاعات علمی را که درعصر ما، درباره‌ی موجودات زنده دراختیار است، دردسترس

همه‌بگذارد، ما کم کم بضعف تمدن خود پی‌می‌بریم،بسیارند کسانیکه رهائی از قید بندگی اصول اجتماعی امروزی را آرزو میکنند، من این کتاب را بخاطر آنان نگاشته‌ام. »

« همچنین بخاطر آن کسانیکه درخویش آنقدرشجاعت می‌یابند که درك کنند: نه‌تنها لازم است تغییراتی در شئون سیاسی و اقتصادی داده شود، بلکه باید اساس‌تمدن صنعتی واژگون گردد و برای‌پیشرفت انسانیت، فکر دیگری بوجودآید. »[1]

«تمدن جدید، درموقعیت دشواری‌قرار گرفته است، زیرا برای ما متناسب نیست. »

« این تمدن، با آنکه بدست ما و بکـوشش ما ساخته شده، چون بدون توجه وآشنائی به سرشت وطبیعت ونیازمندیهای حقیقی انسان پدیدآمده، و مولود اکتشافات اتفاقی علمی و تمایلات نفسانی و تصورات و تئوریها و تفننات آدمی است، لذا بهیچ وجه در خور حجم ما و شکل ما نیست. »[2]

« درتشکیلات ومؤسسات صنعتی، تأثیرکارخانه برروی حالات بدنی و روانی کارگران، بکلی فراموش شده است، صنعت جدید برای ثروتمند کردن یك یا چند صاحبان کارخانه، اصل « بیشترین محصول در ازاء کمترین هزینه » را مبنا قرار داده وبر آن متکی‌است، وبدون توجه به‌طبیعت وسرشت کسانیکه ماشین‌ها را هدایت میکنند، و همچنین بدون اندیشه به‌اثری که زندگی مصنوعی کارخانه‌ها درجسم

۱ـ مقدمه ص VIII (چاپ اول) .

۲ـ صفحهٔ ۲۲.

افراد ونسل آنها میگذارد، توسعه یافته است.. »[۱]

« در تشکیل دنیای جدید، لازم بود « انسان » مقیاس و مبنا قراربگیرد. درصورتیکه واقعیت کنونی،بعکس اینست: او در دنیائی که ایجادکرده است غریب و بیگانه بنظر می‌رسد!. »

« او نتوانسته دنیا را درخور خود بسازد زیرا آشنائی عملی و صحیحی با طبیعت خویش نداشته است.. »

« بنابرین، سبقت زیاد وبی‌تناسب علوم مادی برعلوم زیستی را باید یکی از حوادث ناگوار تاریخ بشریت دانست. »

« تمدنی که بکمك فکر واکتشافات علمی‌ما بوجودآمده‌است، هیچگونه تناسبی نه با قد و نه با شکل ما ندارد. ما درآن، تیره‌بختیم و اخلاقاً ومعناً تحلیل میرویم. بیشك جماعات ومللی که تمدن صنعتی درآنها باوج خود رسیده‌است، زودتر ناتوان شده ومضمحل می‌شوند و بازگشت آنان بسوی بربریت آسانتر و سریعتر انجام میگیرد، زیرا آنها در مقابل محیط نامساعدی که علم برای آنان ایجاد کرده است، کاملاً بی‌دفاع، زندگی میکنند. »

« حقیقت امر آنست که تمدن امروزی ما نیز، مانند تمدنهای گذشته، بخاطر دلائلی که هنوز بخوبی نمی‌شناسیم، شرائط و محیطی ایجاد کرده است که زندگی در آن، غیرممکن می‌نماید، نگرانی و اضطرابی که ساکنین شهرهای بزرگ راناتوان ساخته، معلول تشکیلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آنها است.. »[۲]

۱- صفحهٔ ۲۳.

۲- صفحهٔ ۲۶.

« ما از افزایش اختراعات مکانیکی، فایده‌ای نخواهیم بود، و شاید اکتشافات فیزیکی وشیمیائی ونجومی نیز درخوراینهمه اهمیت نباشد. »

« بیشك علم مستقیماً و در حد خود، برای ما زیانبخش نیست ولی وقتیکه با زیبائی خیره‌کنندهٔ خود تمام فعالیتهای فکری ما را تسخیر کرده و آن را در مواد غیرزنده وجمادات محصور میکند، خطرناك و مضر میگردد. »

« بشریت باید امروز، توجهش را بسوی خود و بروی علل ضعف اخلاقی و فکری خویش متمرکز سازد، زیرا افزایش وسائل راحت وتجمل وزیبائی، پیچیدگی تمدن، درحالیکه ما توانائی اداره و استفاده ازآنرا نداشته باشیم، به چه‌کار می‌آید؟. »

« راستی سزاوار نیست که در راه ادامهٔ شرائطی از زندگی، که سبب انحطاط اخلاقی وموجب‌نابودی‌قیمتی‌ترین عناصر نژادهای بزرگ است، کوچکترین رنجی را تحمل کرد. »[1]

« انسان امروزی، پرورده‌ی وراثت و محیط و عادات زندگی وافکاری است که اجتماع حاضر باوتحمیل کرده است. ما شرح دادیم که چگونه این عادات، درجسم و جان ما اثرسوء میگذارد، و دیدیم که درحال‌حاضر، تطابق مابامحیطی که بکمك ابزارعلمی (تکنولوژی) بوجود آمده است، ممکن نیست و بالاخره این محیط به انحطاط و نابودی ما منجر خواهد شد. »

« البته دراینورد، نباید علمو مکانیك را مقصر ومسئول شمرد،

۱- صفحهٔ ۳۹. (نیمورد)

بلکه باید آدمی را خطاکار دانست: این مائیم که نتوانسته‌ایم صواب را از خطا و جائز را از ممنوع بازشناسیم و بدین‌ترتیب به قوانین طبیعی و فطری خود پشت پا زده و گناهی بزرگ ـ که هرگز بدون کیفر نمی‌ماند ـ مرتکب شده‌ایم.»

«اصول درآئین علمی» و «اخلاق صنعتی» در برابر حقیقت زیست‌شناسی (بیولوژی) ساقط شده‌اند.»

«زندگی، همیشه بکسانیکه توقع بیجا داشته و از او اجازهٔ پایمال کردن قوانین طبیعیش را میخواهند، یك پاسخ میدهد. او آنها را ناتوان و مضمحل می‌سازد.»

«از همین جهت است که تمدن ما، روباضمحلال و درهم ریختن است.»

«علوم جمادات، ما را بدنیائی کشانده که از آن ما ومتناسب‌با ما نیست، وما کورکورانه هرچه را که‌این‌علوم‌بماداده‌اند پذیرفته‌ایم!.. فرد امروزی، کوته‌بین؛ تخصصی؛ عاری از اخلاق؛ بیهوش و برای ادارهٔ خود و هدایت تشکیلاتش ناتوان است..»[1]

«بیقین، رهائی از چنگال عقائدی که بیش از ۳۰۰ سال است افکار مردم متمدن را بخود مشغول داشته، دشوار خواهد بود. اگر تمدن علمی، راهی را که ازآغاز دوره‌ی رنسانس درپیش گرفته‌است، ترك گوید وماده را بانگاهی ساده بنگرد، بزودی حوادث‌شگفتی پیش خواهدآمد.»

«درآنروز ماده، سیادت واهمیت خود را ازدست خواهد داد

۱ـ صفحهٔ ۲۶۳.

و نیروهای معنوی نیز مانند نیروهای جسمی ومادی مورد توجه قرار میگیرد، دیگر درآنروز، مطالعهٔ مسائل اخلاقی و عاطفی[1] و مذهبی نیز مانند ریاضی و فیزیك و شیمی، ضرورت خواهد یافت.»

«آنروز، نقص و نارسائی شیوه‌های آموزش کنونی، روشن می‌شود و مدارس و دانشگاهها، ناگـزیر برنامه‌های خود را تغییر خواهند داد.»

«به‌متخصصین‌بهداشت، خرده خواهند گرفت که چرا بیماریهای جسمی را وجههٔ همت خویش ساخته و به امراض روانی و معنوی واضطرابات عصبی،توجه شایسته‌ای‌ندارند؟ ویا چرا مبتلایان بامراض عفونی را ازدیگران جدا میکنند، ولی کسانی را که بیماریهای معنوی و اخلاقی را بدیگران انتقال میدهند، مجزا نمـی‌سازند؟ و یا چرا اعتیاداتی را که موجب‌بیماریهای‌جسمی میگردد.خطرناك‌تلقی میکنند، ولی بر آن‌ها که به فساد و جنایت و دیوانگی می‌انجامد، خطری مترتب نمیدانند..؟»

.. «اقتصادیون، پی‌خواهند برد که‌آدمی حس میکند و رنج میبرد وفقط تأمین غذا و کار و استراحت برای اوکافی نیست ، و مانند نیازمندیهای جسمی، حوائج معنوی نیز دارد، همچنانکه پی ـ خواهند برد که ممکن است علل اصلی بحرانهای اقتصادی و مالی ، مسائل اخلاقی و معنوی باشد..»

«آنروز دیگر ما ناچار نخواهیم بود که شرائط وحشیانه‌ی زندگی در شهرهای بزرگ، و سختی‌های کارخانه‌ها و وادارات را

1- Esthetigue

بپذیریم و شخصیت اخلاقی را بسود اقتصاد، و معنویت را در برابر مادیت، قربانی کنیم و این را یکی از امتیازات تمدن جدید تلقی نمائیم.»

« ماآنروز، اکتشافات مکانیکی وصنعتی را، درصورتیکه برای رشد و پرورش آدمی زیانبخش باشند، طرد خواهیم کرد، و دیگر اقتصاد را چون علت غائی همه چیز، نخواهیم دانست.. »

«وچون بدیهی‌است که‌آزادی انسان‌ازقید اعتقادباطل مادیگری نمای زندگی کنونی ما را دگرگون میکند، بنابرین، اجتماع با تمام نیروی خود، از بسط این فکر جلوگیری خواهد نمود.. »[1]

« ازطرف دیگر،باید باکمال دقت مراقب بودکه شکست ماده و ماده‌پرستی، موجب یك عکس‌العمل افراطی در جبهۀ مقابل نشود. وآئین « اسپیریتوالیسم »[2] یعنی تقویت جانب معنویت وطرد ماده، جایگزین‌آن نگردد. »

« زیرا وقتی تمدن علمی وآئین مادی، موفقیت حاصل نکرد، ممکن است مردم به آئین مخالف‌آن پناه برند، و بطور حتم، زیان ارجحیت افراطی « روانگرائی » و تمایل به معنویات، کمتر از ضرر اولویت فیزیك و شیمی و فیزیولوژی نخواهد بود. »

« خطر « فروید »[3] بیشترازمکانیستهای افراطی‌است. منحصر

۱- صفحۀ ۲۶۹ - ۲۷۰.

2- Spiritualisme

۳- Freud (۱۸۵۶ - ۱۹۳۹) پایه گذار مکتب روانکاوی و طرفدار سرسخت «اصالت‌لذت»است وی‌سعادت راعبارت‌میداندازجلب لذائذمادی، ←

کردن‌آدمی درجنبه‌های روانیش، مانند محدودیت او درکیفیات‌بدنی و فیزیکی و شیمیائی‌آن، ناپسند و مشئوم است.»

«یقیناً مطالعه در خواص فیزیکی سرم و تعادل ینی خون و قابلیت نفوذ پروتوپلاسم و.. ضرورت و اهمیتش از مطالعه وتحقیق دربارهٔ رؤیاها و شهوت و تأثیرات روانی نیایش وحافظهٔ کلمات و.. کمتر نیست.»

«وکوتاه سخن، جانشین‌کردن معنا بجای ماده، خطای دورهٔ رنسانس را جبران نخواهدکرد و ترك ماده بیشتر از طرد روح، وخیم خواهد بود، بنابرین تنها راه نجات، آنست که ما تمام این نظریات متضاد را کنار گذاریم و همه‌ی این مسلکها را ترك گوئیم..[۱]

«کارل» چه پیشنهاد میکند؟ :

این بود فشرده‌ای از اعلام خطر دکتر کارل..

اینك باید دید وی چه پیشنهاد میکند؟ وچه راه‌حلی برای‌نجات از این منجلاب فساد و مادیت تعلیم میدهند؟.

باید دید این‌کدام برنامه است‌که خطای دوره‌ی رنسانس را جبران میکند و از برتری و رجحان ماده میکاهد و در عین‌حال کاملاً مراقب است‌که مرتکب خطای دیگری نشده و ماده را یکباره

→

وبه بشریت ازپشت عینك «تمایل جنسی» مینگرد و معتقد است‌که عشق مادری، محبت فرزندی و برادری، رفاقت و دوستی همه ازجنسیت ومیل جنسی مشتقند،

۱- صفحهٔ ۲۷۱.

بی‌اثر و زائد نداند، بلکه تمام جوانب هستی انسان را مراعات کرده و برای زندگی وی، حدّ متوسط را در نظر بگیرد؟.

این کدام برنامه‌است که مقام‌آدمی را ازمادهٔ وماده‌پرستی برتر و بالاتر میبرد، ولی نه بدانگونه که ازآن فراموش کند و در نتیجه به روانکاوی گمراه‌کننده‌ی «فروید» یا به‌رهبانیت زندگی برانداز قرون وسطی، پناه برد.

او، که خطر اجتناب‌ناپذیری را در انتظار بشریت میداند، و معتقد است که «باید تمدن صنعتی واژگون شود وطرح دیگری برای پیشرفت بشریت بوجودآید» ؛ اوکه با صدای بلند، لزوم « ترك گفتن همه‌ی این‌مسلکها » را اعلام میکند، آیا خود یك راه‌حل واقعی‌پیشنهاد میکند؟.

وقتی باز به گفتار او گوش فرا میدهیم، در شگفتی فرو می‌رویم..

اودر خلال فریادهای اعتراض‌آمیز خود چنین میگوید:

«ما قربانی عقب‌افتادگی علوم زیستی ازعلوم مادی شده‌ایم..

« تنها وسیله‌ی جبران این بدبختی آنست که شناسائی عمیق و کاملتری به حقیقت وجودآدمی کسب کنیم.

« ما بکمك این شناسائی است که میتوانیم نخست بفهمیم که کدامیك از شرائط زندگی نوین، چگونه و از چه راه، جسم و جان ما راآزرده می‌سازد، وسپس بیاموزیم که چگونه خود را بااین‌محیط

تطبیق دهیم، و درصورتیکه وقوع تحولی‌قطعی باشد، چه بجای‌آنها بگذاریم.

«اگر این‌شناسائی بتواند واقعیت ما و قابلیت و استعداد ما، و راهی راکه بوسیله‌ی آن بتوانیم این قابلیت و استعداد را بفعالیت بگماریم، برای ما روشن‌سازد، آنوقت درسایهٔ این بیداری وآشنائی، خواهیم توانست علل ناتوانیهای فیزیولوژیکی و نقایص اخلاقی و معنوی خود را تفسیر کنیم.

«تنها ازاین‌راهست که میتوان‌قوانین‌خشن‌وسختی‌راکه‌فعالیتهای بدنی وروانی ما درآن محصورند، آشکار ساخت وصحیح را ازسقیم و راه را از چاه بازشناخت، وسرانجام دریافت که‌آدمی در تغییردادن شرائط محیط خود، برحسب هوی وهوس‌خویش‌آزاد ومخیر نیست.

« درحقیقت، تا هنگامیکه تمدن جدید، شرائط طبیعی زندگی را از میان برده و خود جایگزین‌آن است، باید «دانش‌شناسائی‌انسان» را ضروری‌ترین علوم دانست. »[1]

این‌آخرین راه‌حلی است که این دانشمند جهانی‌معروف، پس از درك و تحلیل کامل وضع بدبختی‌زا و نابسامان بشریت، پیشنهاد می‌کند.

وی برای حفظ اصول « انسانیت » وجلو گیری ازسیرقهقرائی و عقبگرد بشر بدورانهای بربریت وجهالت، تنها وسیله را «کوشش هرچه بیشتر در راه علوم انسانی » میداند.

موضوعی که در اینجا کاملاً جلب توجه میکند، تأثیر شگرفی

۱- صفحهٔ ۲۷ .

است که تمدن جدید برروی طرز تفکر افراد وحتی دانشمندان گذارده وآنانرا درقفس آهنینی از علم و محسوسات محبوس ساخته است!.

به همین دلیل است که ما معتقدیم راه نجات را نمی‌باید از زندانیان تمدن جدید جویا شد، باید سراغ طرز فکری را گرفت که از خارج این قفس و از افقی آزاد، بوضع موجود مینگرد.

عقب ماند گی علوم انسانی، از علوم مادی را نباید آنچنانکه دکتر کارل گمان میکند، پدیده‌ای اتفاقی گرفت زیرا وقتی می‌بینیم درجهانبینی‌ئی که پایه واساس تمدن جدید است، برای انسان ارزشی فراخور انسانیتش معین نشده و این طرز فکر، از بینش اصولی و درستی که ارزش آدمی را تا مرتبهٔ خلافت و جانشینی خدا در زمین بالا می‌برد، تااین‌حدّ منحرف گشته‌است، عقب ماند گی علوم انسانی را موضوعی قهری و طبیعی خواهیم یافت.

آفت‌های انقلاب صنعتی، و اینکه در تمدن کنونی، انسانیت آدمی، و خصوصیات گرانبهای وی، و نیازمندیهای حقیقیش مورد بی‌اعتنائی قرار گرفته است، نیز همه معلول سیستم‌های اقتصادی غلطی است که ازطرز فکری دور و بیگانه وحتی مخالف با طرزفکر الهی، سرچشمه گرفته، و همیشه دخالت مسائل اخلاقی و دینی را دراقتصاد و نظام زند گی مطلبی مسخره آمیز تلقی کرده است.

همچنانکه اگرمی‌بینیم مردم جهان برای‌بوجودآوردن سازمانها و تشکیلات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و تربیتی ... ازافکارخود

که ازحقیقت انسان بی‌اطلاع وبیگانه است، استعداد میکنند، این را نیز نباید یك تصادف واتفاق بدانیم. بیگمان این موضوع را نیز جز روح دشمنی‌وعناد باشیوه‌ی‌تفکرالهی وهمه‌ی شناخت‌هائی که برمبنای این تفکر بدست می‌آید، سببی دیگر نیست.

وچنانکه می‌دانیم تمدن‌جدید ازابتدا براساس همین کینه‌توزی و دشمنی با دین، بوجود آمده و اختلافات عمیق کلیسا و علم‌آن را باینسو سوق داده است.

واز این‌اشارت‌های کوتاه میتوان دانست که مسئله ازآنچه این دانشمند جهانی گمان‌کرده عمیق‌تراست و ادراك محدود اوکه شرائط محیط خاص اروپا برروی‌آن اثر گذارده،آنچنانکه باید،نتوانسته علل واقعی بدبختیهای موجود را روشن سازد.

سخنی از دیپلمات معروف‌آمریکائی :

« مستر دالس » وزیر خارجه آمریکا و رجل سیاسی مشهور نیز همین خطر (خطر سقوط بشریت) را البته بوضعی دیگر و در محوطه‌ای کوچکتر ـ احساس کرده، او نیز در آمریکا و برای مردم آنسامان، زنگ خطر را بصدا درآورده است.

وی در کتاب « جنگ یا صلح »،آمریکاوجهان‌غرب راهشدار می‌دهد و آنانرا از خطرکمونیزم و اجتماعات کمونیستی که برپایهٔ « مادیگری » و « تفسیراقتصادی تاریخ » بنا شده‌است، برحذر میدارد و برای پیشگیری ازآن، راه‌حل‌هائی پیشنهاد می کند.

پیشنهادات وی نیز غیراصولی وبی‌ارزش‌است، وهرگز دارای

آن قدرت وصلابت نیست که مشکل را بطور ریشه‌ئی علاج نماید.

او روحانیان دیار خود را بکاری می گمارد که در خور قدرت واستطاعت آنان نیست ووضع موجودآنان، پس‌از آن سابقه‌ی‌تاریخی مسیحیت و کلیسا[1] هر گز توان انجام‌آن را ندارد.

در بخشی از این کتاب زیرعنوان «نیازمندیهای روانی‌ما» چنین‌آمده است:

« در جامعه‌ی ما چیزی وجود دارد که به‌شکلی ناآشکار، ما را درفشارگذارده وروحیه‌ی ما را به‌وضع کنونی درآورده است.. لازم نیست حالت دفاعی به خود بگیریم یا مرعوب شویم.. این چیز تازه‌ئی در تاریخ ما است!

« البته این یك مشکل مادی نیست. زیرا ما امروز بزرگترین دستگاههای تولیدی جهان را در اختیار داریم.

«مشکل ما، کمبود ایمانی صحیح و قوی است، که بدون‌آن، همه‌ی امکانات ما حقیر و ناچیز است.

« سیاستمداران ما هر اندازه قدرتمند شوند، دیپلماتهای ما بهرپایه از زیرکی وهشیاری برسند، دانشمندان هرچه بعدد اختراعات بیفزایند وبالاخره‌بمبهای ما هرچه‌قویتر وخطرناکترشوند،بازنخواهند توانست جای این کمبود را پر کنند.

« تا زمانیکه مردم ما مادیات را تنها مایهٔ امید و پشت گرمی خود قرار داده‌اند، خطرآینده امری حتمی است.

« سیستم کنونی ما بهیچ وجه تحت تأثیر صمیمیت و اخلاصی که لازمه‌ی دفاع از موجودیت آن است، نمی‌باشد. مردم حیرت

۱ـ که در فصلی ازگذشته ها، بدان اشاره شد.

زده‌اند و نشاط روحی آنان روبتحلیل است، و همین موضوع است که ـ بنابر تحقیقات نیروهای جاسوسی ما ـ موجب شده تا دشمنان بتوانند در تشکیلات ما رخنه کنند، وهیچیك ازادارات ضدجاسوسی ما تاکنون نتوانسته است از نفوذ خارجیان و دشمنان جلوگیری نماید.[۱]

۱ـ مسئله‌ی انحطاط شدید اخلاقی و اجتماعی ملتی بزرگ و جوان همچون آمریکا، هر چند برای مردم‌کوته‌بین و خود باخته، مسئله‌بی باور نکردنی‌است، ولی بالاخره گفته‌های زمامداران‌آن جامعه‌ی بزرگ،آنچنان قاطع و صریح است‌که دیرباورترین و خود باخته‌ترین افراد را نیز وادار باعتراف و قبول می‌سازد و یکبار دیگر این حقیقت غیرقابل انکار را ثابت می‌کندکه هرآنگاه‌سایهٔ **ایمان وعقیدهٔ دینی** ازسراجتماعی برچیده شود، هر اندازه هم‌که وسائل و اسباب مادی بطور وافر در اختیار آنان باشد، باز انحطاط آن اجتماع، امری حتمی و اجتناب‌ناپذیر است. یك نمونه از این گفته‌ها را در کتاب مطالعه می‌کنید، و این نیز نمونه‌ای دیگر، از «**جان‌کندی**» رئیس جمهور گذشته‌ی‌آمریکا :

« تقریباً ازهردوجوان‌آمریکائی یکی‌ازآنها براثر ضعف‌جسمی واخلاقی، شایسته‌ی هیچگونه خدمت نظامی نیست و این نکته‌ایست که اداره « سلکیتوسرویس » ما،آنرا گواهی‌کرده است. و تازه آنهائی هم‌که انتخاب شده‌اند بقول یکی از ژنرال‌های ما، بطورکلی « عده‌ای یأس‌آورند » ... منابع ما زیاد است. سطح زندگی ما بالاست، ولی بهمین نسبت جنایات ما فزونی‌گرفته‌است، بهمین‌نسبت طلاق،جرائم اطفال (!) وبیماریهای روحی ما افزایش یافته است، بهمین نسبت گسترش‌آسودگی‌خیال و رخوت وتعداد کودکان اخراج شده از مدارس زیاد شده است... می‌پنداریم که دیگر

←

« ما اینك با دشوارترین آزمایشی که ممکن است ملتی با آن روبرو شود، مواجه شده‌ایم..

«و آن، آزمایش زندگی مرفهانه‌است..

« مسیح فرموده است: از امکانات مادی آنکسانی بهره‌مند می‌شوند که بخاطر فرمان پروردگار و برای برقرار ساختن عدالت الهی فعالیت می کنند.. ولی در همین لحظه است که‌آزمایش بزرگ پیش می‌آید. زیرا همین امکانات مادی ـ بطوریکه مسیح خبر داده ـ ممکن است وسیلهٔ تیرگی روان‌آدمی گردد واو را درپرتگاه هلاکت، سقوط دهد.

« در اینباره نمونه‌ئی عینی نیز در دسترس ما است: کسانیکه در برابر « موجود برتر » احساس وظیفه می کنند، در راه برقراری خواسته‌های او کمر به مجاهدت می‌بندند، زیرا ایمانشان بآنها نیرو و برتری و آگاهی می‌بخشد. آنها نه فقط برای امروز ـ که برای آینده ـ و نه تنها برای خود ـ که بسود بشریت ـ تلاش می کنند. و اجتماعی که بر چنین پایه‌ئی بنیانگذاری شده است، اگر در شرائط مساعد مادی قرار گیرد، بیگمان سرچشمهٔ ثروت و رفاه و خوشی برای بیشترین افراد بشر خواهد بود.. ولی در همین‌هنگام، این

→

احتیاجی به‌آن روحیه وایمان‌نداریم، زیرا اتومبیل برای راندن، تکمه‌های خودکار برای فشاردادن وبرآوردن احتیاجات‌آنی خود، وتلویزیون برای نظاره‌کردن، داریم..! ».

(استراتژی‌صلح، ص : ۳۴۸ - ۳۴۷)

دستاوردهای مادی و فرعی بقدری درکام مردم شیرین می‌آید که آنرا نتیجه و هدف نهائی دانسته از تلاش در راه هدف‌های دراز مدت باز میمانند و کـوشش برای نیل به مادیات را وجهه‌ی همت قرار می‌دهند.

« وبااین دگـرگـونی اسـت که خطر روزافزونی، ولادت می‌یابد.

« آمریکائیان، ابتدا بصلح و امنیت همچون کسی که به‌نتیجه‌ای فرعی و ضمنی می‌رسد نائل شدند یعنی ابتدا راهی را بسوی هدف انسانی‌خود درپیش گرفتند که‌پوینده‌ی‌آن، طبعاً عروس‌صلح و آرامش را در آغوش می‌گیرد. و این یگانه راه تضمین و برقـراری صلح است.

« ولی از همانروز که ما از کوشش اصیل و انسانی خود باز ـ ماندیم و آرامش و امنیت را نتیجه و هدف نهائی گرفتیم، روبروز از آن دورتر و بیگانه‌تر شدیم و تا روزیکه بصلح، با این دیده مینگریم وضع ما بر همین منوال باقی خواهد بود.

« در اینصورت دیگر افزایش حجم مصنوعات و اختراعات ثروت‌آفرین، نخواهد توانست صلح را تأمین نماید و ۵ میلیارد و ۵۰ میلیارد هم برای بدست آوردن این گوهر ارزنده کافی نیست زیرا صلح و امنیت کالا نیست تا با پول خریداری شود!.

« امپراطوران خودکامه و مستبد روم نیز وقتی پایه‌های کاخ حکومت‌جبارانه‌ی خودرا لرزان دیدند، بفکرافتادند که امن و آرامش داخلی را با پول خریداری کنند ودیدیم که این‌کار نیز به سود کسانی

که می‌خواستند بساط حکومت آنانرا برچینند انجام یافت!.

« در همین حال که نفوذ و امنیت ما روبنقصان است، روسیهٔ شوروی نفوذ و امنیت هرچه بیشتری را برای خود تدارك می‌بیند.

«شوروی امروز می‌تواند درپوشش «انقلاب بزرگ کارگری» این عنوان فریبنده‌ای که جمعیتها وملتها رامجذوب ودلباخته می‌سازد، سیاستهای دلبخواه خود را در جهان نفوذ دهد؛ و می‌دهد، همچنانکه ما نیز در قرن نوزدهم همین بهره را از نهضت استقلال‌طلبی امریکا می‌بردیم!

« البته برای ما روشن است که رؤیاهای طلائی کمونیسم فقط از دور، فریبنده و دلرباست و از اینهمه احلام شیرین، در داخلهٔ اجتماعات کمونیستی خبری و اثری نیست.

« ما می‌دانیم مردم خوش‌باوری که بدنبال تصویر فریبنده‌ئی که که از نظام کمونیستی دارند، به‌چنگ زمامداران ورهبران کمونیست می‌افتند، خیلی زود می‌فهمند که تعبیر آن رؤیاهای شیرین را در آن محیط نخواهند یافت.

« عنکبوت، تارهائی می‌تند و خانه‌ای زیبا می‌پردازد و فروغ آفتاب بآن تلالو وجذابیت می‌بخشد. آنگاه بافروتنی ورندی، مگس بیچاره را بداخل این کاخ زیبا می‌خواند!

« تبلیغات کمونیستی همچون آن سرای عنکبوت، فریبنده و جذاب است. ولی بیچاره ملتی که درزنجیر اسارت آن گرفتارشود.. استبداد، خونش را تاآخرین قطره می‌مکد و جز هیکل بی‌جانی از او، برجای نمی‌گذارد..

« این همه برای ما روشن است.. ولی اینهم حقیقی است که امروز، کمونیزم همچون آرزوئی شیرین، مورد پذیرش خلق‌های محروم است وملتها درچهار گوشه‌ی جهان، از آسیا وجزائر اقیانوس آرام، تا جنوب آمریکا و افریقا و حتی اروپای غربی، هواخواه و طرفدار آنند.

« استالین می گوید : نیرو و جهش « مارکسیسم ـ لنینیسم » در این است که تمام فعالیت عملی خود را در برآوردن نیازجامعه‌ها به‌توسعه و رشد مادی، متمرکز می کنند.

« ازطرفی، بیشتر کشورهای غیر کمونیست، ازجمله کشورهای مسیحی غرب نیز به « توسعه و رشد مادی اجتماع » اولویت می‌دهند وجنبه‌های معنوی و روحی را در مرتبهٔ دوم قرار داده آنرا ازوظائف شخصی افراد میدانند.

« کمونیستها از این تشابه استفاده می کنند و گرایش بیشتر اجتماعات غرب را به مادیات، دلیلی می‌شمرند بر اینکه حتی این جامعه‌ها نیز باید هواخواه ایده‌ئولوژی کمونیسم بوده و از نظرات مادی کمونیستی پیروی کنندا و زمامداران غرب عملاً پاسخ قانع ـ کننده‌ای باین استدلال بی‌منطق نمی‌دهند. بدین‌ترتیب سطح آموزش افکار کمونیستی در جهان بوضع قابل ملاحظه‌ای ترقی میکند.

« اشکال در اینست که در جامعه‌ی ما، مسئلهٔ ایمان و ارتباط آن با فعالیت‌های زند گی مطرح نیست.

« ما میتوانیم با فصاحت و بلاغت، از آزادی و آزادگـی سخن‌بگوئیم، دربارهٔ حقوق انسان و آزادیهای‌اساسی وارزش انسانی

فرد، داد سخن دهیم. ولی همه میدانند که بیشتر این سخنها ناشی از آنست که اجتماع ما روزگاری قائم بر « اصالت فرد »[1] بوده و بنابراین، گفتهٔ ما درنظر آنانیکه در شرائطی زندگی میکنند که در آن «اصالت فرد» برابراست با مرگ زودرس، ارزش و تأثیری نخواهد داشت.

« همچنین ما می‌توانیم با قدرت وشهامت، ازتفوق مادی خود یادکنیم، صنایع ملی و تولید شگرف و تعداد بیشمار اتومبیل، رادیو و تلویزیون.. راکه دراختیار افراد ماست، برخ دیگران بکشیم. ولی زیاده‌روی ما در توصیف مادیات برای بعضی این فکر را بوجود می‌آورد که ما از جنبه‌های روحی و معنوی دستخوش افلاسیم، و در برخی دیگر نسبت بما ایجاد رشك کرده و آنان را به کمونیسم که کوششهای جمعی را برای‌بدست‌آوردن رشد وتوسعهٔ مادی میستاید، علاقمندتر و راغب‌تر میسازد.

«بنابراین تاهنگامیکه ما ایمان نداشته‌باشیم ودراجتماع نوبنیاد خود، از وسائل معنوی استفاده نکنیم و این اجتماع راکه به‌پستی و دنائت گرائیده و در شرائطی که روح ومعنویت را درآن مجال رشد و ترقی نیست گرفتار شده تحولی نبخشیم، هرگز نخواهیم توانست درجهان با کمونیسم نبردکنیم وشیوه‌های تهدید و زور ومکر وفریب آن را خنثی سازیم.

« ما بوضعی مصیبت‌بار این اندیشه را که : بدون قبول بیدینی ومادی گری نیزمی‌توان برعدالت اجتماعی دست یافت، درمحیط خود

۱ــ یا « اندی ویدوالیسم » (Individualism) .

سرکوب ساخته‌ایم.. واین ازآنجا ناشی‌شده‌است که هر یك از افراد ما علاقمند است در قبول یا ردّ تعهدات اجتماعی، در مقابل دیگر افرادآزاد باشد.

« نتیجه‌ی این طرز فکر، آنست که بسیاری از مردم ما ایمان خود را، در جامعه‌ای آزاد، از دست داده‌اند. بلکه جامعه‌ی ما ایمان مذهبی و بکاربستن دستورات دینی را فراموش کرده است، با اینکه ما همیشه خود را دیندار میدانسته‌ایم!!

« ما میان دینداری وبکاربستن دین فاصله قائل شده‌ایم و پنداشته‌ایم که درشرائط جدید نمیتوان دیندار واقعی‌بود.

« و ندانسته‌ایم که هرآنگاه رابطه‌ی ایمان و عمل گسسته‌شد، دیگر آن نیروی معنوی که ممکن است در سرتاسر جهان نفوذ کند، در ما رشد نخواهد کرد.

« اینك بر ما واجب اســت که همه‌چیز را دگرگون سازیم. ما می‌توانیم ـ و میباید ـ این نظریهٔ « مارکسیستی » را که می‌گوید: « اولویت و اصالت از آن مادیات است و مسائل معنوی درمرتبهٔ بعد قرار دارند » عملاً ردّ کنیم.بردگی واستبداد. حتی درموارد استثنائی نیزنمی‌تواند خوب وپسندیده‌باشد. باید بدون هیچگونه بیم وتردید، ایمان را در مرتبه‌ای برتر ازمقام‌آزادی وآزادگی انسان بدانیم وآن عقیده‌ی مذهبی راکه‌میگوید «خداوند، انسان راآفرید تا برتر ازیك بوجودآورنده‌ی اشیاء مادی باشد » و « هدف از خلقت بشر، چیزی ورای‌آسایش جسمانی است » بپذیریم.

« باید قبول‌کنیم که واجب است مردم در هر نقطه‌ی جهان از

فشار ومضیقهٔ معنوی وفکری واقتصادی روزافزون نجات یابند، بدلیل آنکه این موضوع سبب رفاه اقتصادی جامعه‌ها است.

« باید همچنین بپذیریم که معنای « **اجتماع آزاد** » آن نیست که هر فردی فقط برای خود کوشش و تلاش کند.

«بلکه آنگاه میتوان اجتماعی را آزاد دانست که میان افراد ؛ یك همبستگی کامل معنوی، موجود باشد وآنانرا رشته‌های برادری خویشاوندی که زائیده‌ی روح ایمان‌است، بیکدیگر پیوند دهد، چه، انسانها آفریده شده‌اند تا درسایهٔ احکام خدا، بایکدیگر برادرباشند..».

سپس این فصل را با جملات زیر پایان می‌دهد:

« راستی چه سود که هر روز « صدای آمریکا » را رساتر وقوی‌تر گردانیم، مگر درصورتیکه با این صدا، سخنی فریبنده‌تر و جالبتر ازآنچه تاکنون گفته‌ایم همراه باشد و انجام این رسالت بیش از هر کس، در عهده‌ی زعمای روحی و رجال دینی ماست. آنان اگر بر رمز کار دست یابند، خواهند توانست بشکلی قاطع، نقشه‌های خطرناك کمونیسم را عقیم گذارند وبدون جنگ وخونریزی، کوشش آنانرا بی‌اثر سازند.

« بسیاری از وعاظ و مبلغین دینی از این تأسف میخورند که توسعه علم به‌آدمی امکان بیشتری داده است که بتواند همنوعان خود را آزار کند، ولی ما نمی‌توانیم بپذیریم که علم درحد خود چیزیست که باید ازآن گریخت.

« نیروی سیل‌آسای مادّه، خطرناکست، ولی فقط درروزگار مادی گری، نه در روزگار معنویت.. و توسعهٔ دانش جدید بزیان

بشریت است ولی فقط در وضع و محیط کنونی که بمعنویات آنقدر مجال داده نمی‌شود که با عمل هم‌آهنگ و مرتبط گردد.

«اگرما امروز، بجای متوقف ساختن یاعقبگرد دادن پیشرفتهای علمی وصنعتی، درمعنویات خود تجدید نظر کنیم وبآن سر وصورتی بدهیم، شاید شانس موقعیت بیشتری داشته باشیم.

« پرزیدنت « ویلسون »[1] چند هفته پیش از مـرگ خود، مقاله‌ای نوشت، و در آن تهدید اصول انقلابی و عملیات کمونیستی را مطرح ساخت و اضافه کرد که : کوتاه سخن درپیرامون این‌مسئله آنست که تمدن ما حتی‌ازجنبهٔ مادی،قابل بقاء و دوام نیست مگر آنگاه که جنبهٔ معنویت ازدست داده را دوباره تأمین کند..

« این آخرین پیشنهاد ماست به کلیساها و سازمانهای سیاسی و سرمایه‌داران امریکا و هرفردی که ازخدا بیمناك وبوطن خود علاقمند است.. ».

آیا طرح دالس عملی است؟!:

اما این‌غریو دردمندانه نیزهمچون فریاد دکترکارل‌باین‌آسانیها قابل‌پاسخ نیست وحتی پیشنهاد خود اوبه‌کلیساها وسازمانهای سیاسی و.. هم نمی‌تواند جوابگوی آن باشد!.

مسئله از اینها بسی عمیقتر و مهمتر است..

اعتراف باید کرد که کلیسا پس از دستبردها و تحریف‌های

۱- رئیس جمهورآمریکا از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱.

« پولس » و « قسطنطین » ومجمع‌های مقدس وپاپ‌ها[1] از آئین مسیحیت آن اندازه معارف و احکامی که بتواند پایه واساس زندگی جامعه‌ها باشد، در اختیار ندارد.

تازه اگر هم چیزی ازاحکام واقعی مسیحیت بجا مانده‌باشد ـ که دالس بگمان خود از آن دم می‌زند ـ برای این تمدن قابل تحمل نیست، و تمدن آمریکا که از نخست برپایه‌ی سیستم « اصالت فرد »[2] که در نظام سرمایه‌داری متکی به ربا و احتکار، تجسم یافته، بنا شده است، نمی‌تواند آنرا بپذیرد.

من نمی‌توانم باور کنم که آقای دالس درهمانحال که این‌غریو خطر را بر می‌آورده براستی‌تصمیم داشته‌است که به‌همین باقیمانده‌ی ایده‌ئولوژی مسیحیت در جامعه‌ی امریکائی تحقق بخشیده و وضع اجتماعی این جامعه را بر وفق آن تنظیم کند. زیرا اولین چیزی که اینکار ایجاب می کند آنست که سیستم سرمایه‌داری و رباخواری که پایه‌ی این تمدن و عامل اصلی نابسامانیهای کنونی بشر و جرم اصلی این تمدن است نابود شود واین روش ظالمانه که درمسیحیت وهمه‌ی ادیان و حتی در نظر فطرت سلیم انسانی، مطرود و محکوم است، از میان برود.

آری، دالس سنگ مسیحیت را به‌سینه نمی‌زند. او صورت بی‌جانی می‌خواهد که در سیستم اقتصادی جامعه هیچگونه دخالتی نکند و در عین‌حال برآورنده‌ی خواسته‌های سیاسی او و سپری در

۱ـ بنگرید به صفحات ۶۶ ببعد همین‌کتاب.

۲ـ رجوع کنید به پاورقی ص ۱۲۱ همین‌کتاب.

برابر کمونیزم باشد![1]

۱- حقیقت آنست که دالس‌ها ! همیشه وهمه جا اینطورند یعنی تا وقتی بمذهب علاقمند و دلبسته‌اند که برآورنده‌ی اغراض سیاسی‌آنان وسپری در برابر دشمنانشان باشد و در غیر اینصورت همین آقایان دشمنان شمارهٔ یك مذهب و طرفداران‌آنند، بویژه آنگاه که مذهب در لباس اصلی و با تعلیمات واقعی خود نمودار گردد.. این یك مقیاس کلی وآموزنده است که بوسیلهٔ آن و با عکس‌العمل دستگاههای استعماری در برابر مظاهر گوناگون دینی میتوان صحت و سقم یا میزان عمق و تأثیر آن مظاهر را سنجید، فی‌المثل اگر دیدیم دستگاههای استعماری و استبدادی با برخی‌از شعائر باصطلاح دینی! نه تنها مخالفتی ابراز نمی‌دارند بلکه تا آنجا که موجب جلب وجهه‌ی ملی ومقد درآنانست، بآن‌کمك هم می‌کنند ومثلاً حتی اسب هم برای‌تعزیه‌خوانیها وشمشیر هم برای قمه زدنها میفرستند! و یا در مراسم جشنها و سوگواریهای مذهبی، با ملت در سرخ و سیاه پوشیدنها همکاری می‌کنند و در محافل سوك و شادی شرکت می‌جویند یا خود مجالسی از این قبیل برپا میسازند.. باید کشف کنیم که این ظواهر و تشریفات یا اساساً ازمذهب نیست و یا اگر هست بقدری از واقع وحقیقت خود دور مانده و منحرف گشته است که نه تنها با نقشه‌های ضددینی این عناصر مخالف مذهب مخالفتی ندارد بلکه حتی مددکار و زمینه‌ساز آن نقشه‌هاست. وبعکس‌اگرمشاهده‌کردیم که همین دستگاهها باآن‌تظاهرات مزورانه وریاکارانه وبا ادعای خنده‌آور حمایت ازدین، هرجا با تعلیماتی عمیق و آموزنده مواجه می‌شوند، هرجا دانای معارفی را به‌آموزشهای اصیل دینی سرگرم می‌بینند، هرجا گروهی راعامل یا خواهان عمل به‌اصول گرانبهای دین مشاهده می‌کنند، هرجا جلوه‌ای از تحرك و خروش مذهبی

←

فرض می کنیم که براستی اوخواهان مسیحیت وطرفدار تطبیق جامعه‌ی خود بر ایده‌ئولوژی مسیحی است.. ولی باید توجه داشت که در راه این‌منظور، پرتگاهی‌غیرقابل عبور وجود دارد. این پرتگاه همان درهٔ عمیقی است که درطول پنج قرن، با فعالیت و کوششی تلخ و دشوار، میان تعالیم مسیحیت و زندگی عملی مردم بوجود آمده است..!

او برجال کلیسا و زمامداران معنوی در دیار خود، کاری را پیشنهاد می کند که در خورد قدرت آنان نیست.

او باتوجه به‌ذخیره‌ی ناچیز وبی‌ارزشی که کشیشان ازمسیحیت در اختیار دارند، با تـوجه بتاریخ تلـخ و ننگین کلیسا و مبارزات شرم‌آوری که کلیسا ورجال دینی با فکر و ادراك مردم می کرده‌اند[1]، با توجه بشکاف عمیقی که میان دین و زندگی بوجودآمد و پس‌ازآن

→

احساس میکنند : با زبان و قلم؛ با اسلحهٔ سرد و گرم و خلاصه با هر وسیله ی، مقدور، بمخالفت برمی‌خیزند؛ زندانها را پر میکنند؛ مردان را از وطن آواره می‌سازند؛ زبانها را می‌برند؛ دستها را بزنجیر می‌بندند ؛ میکشند و غارت میکنند؛ می‌کوبند و با خاك یکسان می‌سازند.. هرگاه با عکس‌العمل‌ها مواجه شدیم، لازم است بفهمیم که گمشده‌ی خود را باز- یافته و دین صحیح را بدست‌آورده‌ایم، بنابراین، مطرودآنان، محبوب ما، و مطلوب آنان، منفور ماست. و این معادله ایست که ملت مسلمان باید همیشه بخاطر داشته باشد.

۱ــ بنگرید به صفحه ۷۱ ببعد همین کتاب.

تاریخ، زندگی؛ فکر؛ و ادراك مردم با دشمنی دین ـ بطور مطلق ـ آمیخته گشت با توجه باین نکات مؤثر، باز روحانیان دیار خود را بکاری که از آنان ساخته نیست تکلیف می کند.

او از آنان می‌خواهد که از همین ذخیره‌ی ناچیز وضعیف، روشی و برنامه‌ای بوجود آورند که میان ایمان و عمل ارتباط برقرار کند؛ « فردگرائی » را با « جمع گرائی »[1] متحد سازد؛ روح را با ماده پیوند دهد؛ پیشرفتگی مادی را با نظارت و کنترل مذهب، و توجه به رشد و توسعه‌ی زندگـی را با تسلط و حکمفرمائی دین ، جمع کند.

این طرز فکر را که: « بدون مبارزه بادین، ممکن نیست عدالت اجتماعی تأمین شود » محکوم سازد، اولویت مادیات را از بین ببرد و این عقیده را که : « استبداد و استثمار موجب توسعهٔ دستگاههای تولیدی است » باطل سازد و از تعدی و تجاوز بر آزادی فکری و روحی و اقتصادی، در راه ازدیاد تولید، جلوگیری نماید.

او برنامه و روشی از آنان می‌خواهـد که بنام « دین » مانع پیشرفت علم نشود و تنها عامل دینداری را سیر قهقرائی و عقبگرد دانش نداند! و بالاخره برنامه‌ای که عبادت را بشکلی معرفی کند که کار و فعالیت یکی از صورتهای آن باشد.

« دالس » درجستجوی برنامه‌ای با این وسعت و دقت است.. و کشیشان را مسئول تهیه و تنظیم آن می‌داند..

ولی ما می گوئیم: کشیشان نمیتوانند بابقایای پوسیده‌ی عقاید

1- Collectivism .

مسیحیت وازلابلای ویرانه‌های‌آن تاریخ شرم‌آور، وپس‌ازآن شکاف عمیق و غیرقابل عبوری که میان دین و زندگـی، و مخصوصاً میان دین واین تمدن مادی ایجاد شده‌است، چنین برنامه‌ای بوجودآورند و بجامعه‌ی آمریکائی ارائه دهند. اینکار بزرگ از رجال کلیسا ساخته نیست.

آنانکه می‌توانند این برنامـه را تقدیم بشریت کنند مردمـی دیگرند وآئینی که متضمن این برنامه در بهترین وضع و شکل باشد، آن نیست که امروز بنام دین در اختیارآن آقایانست!

مذهب، در خدمت استعمار؟!!

آقای دالس می‌خواهد مذهب را دربرابر «کمونیزم» وبرای حفاظت نظام سرمایه‌داری بسیج کند.!

ولی باید بایشان خاطرنشان ساخت که مذهب نمی‌تواند در صحنهٔ پیکاریکه میان دو سیستم مادی هریك ازنوعی خاص برپاست، کاری انجام دهد.. او، در نقش بی‌خاصیت و بی‌اراده‌ای که آقایان برایش در نظر گرفته‌اند هیچکارهٔ محض است و نمیتواند در حالیکه از متن وواقع زندگی رانده شده است دربرابردشمنان ازآنان دفاع کند.

دین‌خدا، غلام حلقه بگوش کسی نیست که بر در اربابان خود بایستد تابهرسو که می‌خواهند روانه‌اش‌سازند! گاه او را از در برانند واو نیز بی‌چون وچرا ، زمین ادب ببوسد ونوکرمآبانه درپشت در،

بانتظار اشاره‌ای بایستد!.. و گاه که با مشکلی روبرو می‌شوند اشاره‌ای کنند و او را بخدمت بطلبند و او باز زمین ادب ببوسد و تعظیم کند و بشیوه‌ی آنانکه امروز نام رجال دینی برخود نهاده‌اند بگوید بله قربان!!..[۱]

۱- مؤلف بزرگوار، دراین‌سخن ازیك درد بزرگ اجتماعی که متأسفانه امروز بگونه‌های مختلف در همه جای جهان، احساس می‌شود یادکرده و این مطلب را که باید برای تحلیل و دریافتن فلسفه و سبب پیدایش آن کتابها نوشت، درکلمه‌ای مختصر و مفید ادا نموده‌است، این درد بزرگ همانست که علامهٔ بزرگوار، استاد فقیهان معاصر، مرحوم‌آیت‌الله نائینی درکتاب تنبیه‌الامة آنجا که از « استبداد دینی » سخن‌گفته وآنرا حافظ و نگاهبان « استبداد سیاسی » و صعب‌العلاج‌تر ازآن دانسته ازآن یاد کرده است. (ص ۲۷ کتاب مزبور) اما موضوعی‌که حتماً باید مورد توجه قرار گیردآنست‌که روح حماسی تشیع باآن تپش وآشوبگری ذاتی،کمتر اجازه داده است که علمای شیعه همچون رجال دینی سایر مذاهب، در خدمت ارباب ملك و حکومت درآیند و ودیعه‌ی گرانبهای دین را به ثمن بخس الطاف‌ملوك، بفروشند واحکام خدا رابازیچه‌ی دست‌فرمانروایان خودکامه، و دلال سیاستها سازند، بلکه هرآنگاه‌که روح تشیع در نقش راستین‌خویش تجلی‌کرده، جزآشفتن در برابرکجی‌ها و نابسامانیها، و غریو برداشتن در راه‌تحکیم‌مبانی‌انسانی،وتلاش‌برای‌حکومت‌حق وعدالت‌هدفی‌وکاری‌نداشته است.تاریخ‌روشن‌اسلام، گواه ازخودگذشتگیهاومجاهدتهاوفداکاریهای‌رجال شیعه، درراه هدف‌مقدس تشیع، وزنده نگاهداشتن روح انقلابی وآشوبگر شیعه‌است ونام‌شهیدان‌این‌راه،زینت‌بخش‌این‌تاریخ وجملات‌برجسته ی‌ایندفتر است[رجوع کنیدبکتاب‌پرارج «شهداء الفضیله» تألیف‌علامه بزرگوار امینی وبه‌مقاله فلسفه «فلسفه‌ی شورشهای‌شیعه» درکتاب «سرود جهشها» نوشتهٔ محمد رضاحکیمی] و دراین روزگار نیز، که روزگاربحران تپش‌ها وعصیانها است، روحانیت شیعه به پیروی از سلف صالح خویش، در برابر تعدیات و بدعتهای حاکمان کافر منش زمان خودآرام ننشست و زعیم بالاستحقاق

←

نخیر.. این هوسی خام و احمقانه است..؟

دین خدا را نشاید که جز خلعت سروری پوشد، وجز درمسند حکمرانی و زمامداری نشیند..

او باید فرمانده باشد نه فرمانبر و پیشرو باشد نه دنباله‌رو..

اوهرگز اجتماعی را ازکمونیزم یا هردشمن دیگری حراست نمی‌کند مگر در صورتیکه افراد آن اجتماع، در گـرو اشاره‌ی او وفرمانبر اراده‌ی‌اوباشند. واو نظم‌آنانرا بعهده گیرد وبرنامه‌ی زندگی را بآنان الهام بخشد و برطبق مقررات خودآنانرا اداره کند. و مردم در همه کار باو رجوع کنند و او را فرمانروای مطلق زندگی خود دانند و بحکم و فرمان او با اطمینان و رضایت بنگرند:

« نه، بپروردگارت سوگند! ایمان ندارند تا آنگاه که ترا در اختلافات خویش حاکم کنند سپس در دلهایشان ازآنچه حکم کرده‌ای ملالی نیابند وبی‌-چون و چرا گردن نهند »
(قرآن: سورهٔ نساء آیهٔ ۶۵)

فقط در اینصورت است که دین در نقش اصیل و واقعی خود

←

تشیع، ابوذر صفت، بزندان و تبعید تن در داد، و دیگر رجال دینی هریك بشکلی وگونه‌ای او را دراین‌اقدام افتخارآمیزهمقدم شدند وآنانکه همچون سلول سرطانی ازاین مانوریکنواخت وعمومی سرباز زدند واز راه منحرف گشتند وبصف دشمن پیوستند، جز لعن و نفرینی همگانی و همیشگی طرفی برنبستند و امید که با تیغ خشم و انتقام ملت مسلم، از بیخ و بن قطع شوند.. فاما الزبد فیذهب جفائا و اما ماینفع الناس فیمکث فی‌الارض...

ظاهر می‌شود، یعنی در نقش فرمانده‌ـی مقتدر نه درلباس غلامـی حلقه بگوش.

وفقط دراینصورت است که شکاف عمیق میان دین و زندگی، هموار می‌شود و این سرچشمه‌ی همه‌ی بدبختیها و زیانها خشک می گردد.

وفقط آنروز است که فرشتهٔ نجات باهمان نشانه‌ها وصفاتی که غریو دردمندان از آن یاد می کند، پدیدارمی گردد.. آن‌امید همهٔ جهان چهره می گشاید.. و جهانیان با آن نشانه‌ها او را خواهند شناخت..

آری آنروز، اسلام عزیز را خواهند شناخت.

۶

فرشتهٔ نجات

« از هر سو فریاد استغاثه بگوش می‌رسـد. فریادهائی که از دلهائی حیرت‌زده و گلوهائی خسته‌برمی‌خیزد.. همه استمداد می کنند.. همه « فرشتهٔ نجات » را بکمك میطلبند ومنتظرند که او را باسیمائی مشخص و نشانه‌هائی مخصوص بازشناسند.. اما این نشانه‌ها بی کم وکاست فقط در اسلام یافت می‌شود وبس » ..

این سخنی است که در بخش اول این کتاب آمده و در بخش گذشته در ضمـن گفته‌های مشابه دکتر کارل ومستر دالس تفسیر و تشریح شد.

نهایت، هیچیك از دو نامبرده ـ به دلائلی خاص ـ نتوانسته یا نخواسته بودند فریادرس حقیقی را بشناسند و او را با همان سیمای

محبوب و نشانه‌های خاصش بجهانیان معرفی نمایند.

ایده‌آل الکسیس کارل :

« دکترکارل » درجستجوی برنامه‌ایست که زندگی را با غیر- متد صنعتی اداره کند.

برنامه‌ای که « انسان را مقیاس همه چیز بداند » و « او را در جهانی که خود بوجود آورده غریب نگذارد » واساساً برپایهٔ ناشناختن ویژگیها و خصلت‌های اساسی او بوجود نیامده باشد.

برنامه‌ای که بهنگام ایجاد زندگی صنعتی « تأثیرکارخانه را در وضع فیزیولوژی و فکری کارگران بکلی نادیده نگیرد » و اصل « بیشترین محصول در مقابل کمترین دستمزد را که موجب می‌شود هرفردی یا گروهی بتوانند بربیشترین حد ثروت ممکن دست یابند » شعار خود قرار ندهد.

برنامه‌ای که «محیطی ایجاد نکند که‌نامتناسب باساختمان جسمی و عقلی ما است » و « ما را دچار انحطاط اخلاقی و فکری نسازد » و « پیشرفت ورشد نیروهای عاطفی واخلاقی و مذهبی ما را متوقف نسازد » و خلاصه « مردمی پست با فکری ضعیف و کوتاه بوجود نیاورد ».

برنامه‌ای که شخصیت فرد را از نظر دور ندارد ودر عین‌حال نیاز فرد باجتماع را نیز فراموش نکند و « مردمی تربیت نکند که در میان جامعه، آنچنان زندگی کنند وببار آیند که گوسفندی در رمه‌ای

بزرگ زندگی می کند و بثمر می‌رسد!

برنامه‌ای که شخصیت ویژهٔ زن وشخصیت ویژهٔ مرد رابدست فراموشی نسپارد « زیرا بی‌اعتنائی به این نکته که میان دو جنس، برابری‌کامل وجود ندارد، امری بی‌اندازه خطرناکست » .

برنامه‌ای که زندگـی فرزندان آدم را غارت دسـت « افکار مارکس و لنین و فروید » و در اختیار « خواسته‌ها و هوس‌ها و نظرات این وآن قرار ندهد.

برنامه‌ای که به قوانین خلقت دست‌اندازی نکند وانسان‌ها را برتجاوز ازحریم فطرت تشجیع ننماید وباواقعیاتی که درهستی‌انسان نهفته است، سرجنگ نداشته باشد.

و بالاخره..برنامه‌ای که شکست ماده وماده‌گرائی را موجب سرنگونی‌درباطلاق افراط در معنویات نسازد وشیوهٔمنفی رهبانیت ویا روانشناسی گمراه کنندهٔ « فروید » را پناهگاه فراریان مادیگری نسازد...

دکترکارل، این برنامهٔ وسیع را با این خصوصیات در «دانش‌ـ انسانی » سراغ می‌دهد وجهانیان را به شناخت بیشتر انسان، تشویق می کند، درحالیکه خود اعتراف دارد که اندیشه‌ی‌بشرطبیعتاً ازشناخت انسان، ناتوان است.

رؤیای دالس :

اکنون ببینیم « دالس » در جستجوی چیست؟..

اما دکترکارل به‌این‌نجاتبخش راه نمی‌یابد زیرا اوعلیرغم افق گسترده ودانش‌بلندپایه‌اش، مردی غربی است.. مرام او بزرگداشت غرب، و کتاب او برای نجات غرب، وخلاصه همت و کوشش او بمنظور رهانیدن غرب از سقوط و نیستی است.

.. وطبیعی‌است اگراسلام ـ که غربی وپرداخته‌ی دست غرب نیست ـ مورد نظر او قرار نگیرد و او را بخود متمایل نسازد!.

دالس نیز، گذشته از آنکه خود مردی غربی و از نژاد سفید است، اصولاً با اسلام، دارای مناسبات وسوابق ممتدی نیز هست!.. او در میان سیاستمداران جهان در عصر جدید، همان کسی است که بیشترین سهم را در مبارزه با اسلام دارا می‌باشد. او همانسانست که در هر گوشه‌ی جهان، کسانی و وسائلی را برای ضربت‌زدن به‌این آئین، بکمین گمارد و در راه دستبرد بعقاید آسمانی اسلام و تعویض آن باارزشها و تصورات بشری، کوششی بی‌نهایت کرد ! آری او قهرمان اول این نمایش تلخ و دردناکست..

بنابرین، بسیار طبیعی است اگر آقایان عمداً اشتباه می‌کنند! و راه حل واقعی مشکل خود را نمی‌شناسند.

ولی اینها هیچیك واقعیت را دگرگون نمی‌سازد.. با اینهمه فقط اسلام است جوابگوی این فرداها، و تنها اوست دارنده‌ی آن نشانه‌ها: وهموست که آن نسخه شفابخش را میتوان نزد او یافت.

برنامه‌ای نوین برای دنیائی نوین :

اسلام، روش نوین زندگیست، روشی سوای آنچه اروپا و همه‌ی جهان در روزگار آن جدائی شوم و پیش از آن وحتی پس‌از آن، دیده و بیاد دارد.

برنامه‌ایست اصیل، با ریشه‌ای جدا و مستقل، برنامه‌ای شامل وکامل، ونه‌تنها برای‌تعدیل زندگی کنونی واوضاع حاضر.. برنامه‌ای برای تفکر وعقیده، و نیز برای زندگی وعمل.

و بنابرین یگانه برنامه‌ایست که توانائی دارد زندگی انسان را بر اساسی تازه، پایه‌گذاری‌کند وجهانی نوین برای انسان بوجود آورد.

بی‌هیچ تردید و گمان، اجتماعات بشری، ازمسیرخود منحرف شده و راه خود را گم کرده‌اند.، اما این گمراهی ـ برخلاف تصور دکترکارل ـ از آنروز نیست که آدمیان، علوم جمادات را پرورش داده وعلوم انسانی را دربوته‌ی فراموشی نهادند..

یا ازآنروزکه ماشین را تنها حکمران زندگی خود ساختند و برای زندگی شکلی متضاد با طبیعت انسانی انتخاب کردند..

و یا ازآنروزکه سازمانهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را، در اختیار استثمارگران و بهره‌کشان گذاردند وآنان مسیر جامعه را بسوی هدفی‌که بکار انسان نمی‌آید ونیازمندیهای او را تأمین‌نمیکند، منحرف ساختند..

نه! در تاریخ انحراف وره‌گم‌کردگی انسان، اینها همه‌مراحل بعدی‌اند ..

اجتماع بشری، آنروز راه خود را گم کرد که شرائط شوم و نکبت‌بار قرون وسطائی- چه در دوره‌ی رنسانس‌وچه درعصر روشنگری و چه در دوران انقلاب صنعتی - زندگی وی و خود او را از هر برنامه‌ی الهی - و نه‌تنها برنامه مسیحیت - روگردان ساخت، و میان عقاید صحیح آسمانی و نظام زندگی اجتماعی وی، شکاف و فاصله ایجاد کرد.

گیرم که پس از این گمراهی و انحراف، قدمی چند نیز بسوی علوم انسانی برداشته و یا گامی چند، ازآن دور شده باشد، این نزدیکی و دوری - آنچنانکه کارل پنداشته است - نمی‌تواند میزان راهیابی یا سرگشتگی انسان باشد و گرایش به این علوم، نمی‌تواند آن گمراهی را جبران نماید.

زیرا برای سامان یافتن زندگی انسان و دگرگونه ساختن آن کافی‌نیست که مردم دانا شوند بلکه این کار خطیر ومهم در گروآنست که به‌عقیده‌ای صحیح بگروند.. و انسان بالاخره انسان است..!

انتظار میرفت، دکترکارل -که خود متعقد به « لزوم واژگون شدن تمدن‌صنعتی وپدید آمدن فکری دیگر برای‌پیشرفت‌بشر» است- بخود تکانی دهد و یکباره از قفس‌آهنین « علم » بیرون جهد.. ولی متأسفانه، او قدرت این جهش بزرگ را نیافته و در داخل این قفس باقی مانده وبه‌همین‌قناعت کرده‌است که غریوخطر برآورد وبه‌بشریت نگونبخت، که بسوی پرتگاه نیستی می‌شتابد، هشدار دهد!

براستی، بشر دروضع خطرناکی که دارد، نیازمند چنین‌جهشی است. نیازمندآنست که به‌طبیعت وسرشت خدا داد، باز گشت کند.

این بازگشت را نمیتوان بکمك افکار و نظریات و ابزاری که خود مولود جهانبینی همین تمدن است؛ بوجودآورد. زیرا این‌تمدن همانست که در بطن خود حامل تهدیدی برای انسان است و از ابتدا بر پایهٔ دشمنی با سرچشمه‌های فطرت، بنیانگذاری شده است...

باید طرزفکری نوین ــ که براستی وازهمه جهت نوین‌است ــ پایه‌های زندگی کنونی بشر را دگرگون سازد وآنرا به راه فطرت بازگرداند؛ زندگی را برپایه‌ای محکم واستوار، وبرشیوه‌ای متناسب باوضع طبیعی‌انسان تکامل‌پذیر، بنانهد؛ وبرنامه‌ای طرح کند که بطور واقعی ــ نه‌آنچنانکه عینك‌های رنگارنگ ساخته‌ی دست همین تمدن نشان میدهند ــ با حقیقت‌آفرینش، متوافق وسازگار باشد.

دانش ناچیز ــ و درست‌تر بگوئیم: نادانی کامل ــ ما دربارهٔ انسان، هرگز اجازه نمیدهد که ما خود طرح کننده‌ی‌برنامه‌ی زندگی خویش باشیم و نقطهٔ شروع زندگی نوین بشر را مشخص نمائیم.

ما اگر همین‌اندازه اطلاع ــ ویابی‌اطلاعی! ــ را درمورد یك یك دستگاه مادی حقیر و کم‌ارزش میداشتیم، بدون تردید، اجازه نمی‌یافتیم که بنظر خود درآن دخالتی کنیم یا اصلاحی بعمل‌آوریم تا چه رسد باینکه بخواهیم شکل تازه‌ای به‌آن بدهیم..

حال، ما با این بیدانشی وناآشنائی بحال انسان، انسانیکه عزیزترین و پرارزش‌ترین موجودات‌روی‌زمین‌است‌ ــ داوطلب آنیم که اختیار تام زندگی او را در دست گیریم و بسلیقه‌ی خود برای او قانون و برنامه وضع کنیم، و نگران نیستیم که بکاربستن برنامه‌یی که زائیده‌ی جهل و بی‌اطلاعی است، چه بروزگار او خواهدآورد.

ما چون دیده‌ایم فکر بشر، درعالم ماده،کارها وابتکارهائی شبیه به‌اعجاز می کند، دچارغرور شده‌ایم.. پنداشته‌ایم که فکر ما، اکنون که می‌تواند هواپیما وموشك بسازد؛ اتم را بشکافد وبمب هیدرژنی درست کند؛ قوانین طبیعی را بشناسد و از آنها برای انجام کارهای خارق‌العاده، کمك بگیرد.

.. پس‌شایسته‌ی این‌نیزهست که نظام زندگی بشر را عهده‌دار شود و به او فکر و عقیده، اخلاق و شیوه‌ی زندگی بیاموزد.

دیگر فراموش کرده‌ایم که اندیشه‌ی ما، اگر در مسائل مربوط به امور مادی، هنرنمائی و اعجاز میکند بدانجهت است که قدرت شناسائی جهان ماده را دارا است، وبه ابزاری که برای درك قوانین این جهان ضرورت دارد، مجهز است، اما آنگاه که فکر ما درمسائل مربوط به‌انسان وارد شود، بجهانی قدم نهاده است که نسبت بوجود و هستی او بسی گسترده است و او برای فهم و درك حقیقت غامض و پیچیدهٔ آن به‌هیچ وسیله‌ای مجهز نیست..

شگفتا! کارل با آنکه خود باین حقیقت معترف است و انسان را موجودی ناشناخته میداند، بازگره گشای بدبختیها ونابسامانیهای موجود را، شناسائی انسان میداند!!

آیا اسلام با دانش و تمدن مبارزه می‌کند؟!:

در برابر این طرز فکر غلط، تصور باطل دیگری نیز وجود دارد.

گروهی می‌پندارند که لازمه‌ی تسلط برنامه‌ی‌مذهب برزندگی،

آنست که دانشهای مادی از اجتماع رخت بربندد، وبشریت از نتائج سودمند این دانشها، بی‌بهره بماند!

این اشتباه ـ با اینکه اشتباهی بزرگ و در عین‌حال کودکانه و مضحك است ـ متأسفانه در غرب و در تاریخ مـدنیت آن، متکی بر واقعیت تاریخی ممتدیست. ازهمین جهت است که امواج این‌طرز تفکرغلط بگونه‌ئی درفضای ذهنی‌غرب، گسترش‌یافته که «مستر دالس» بناچارفصل طولانی «نیازمندیهای روانی‌ما» را در کتاب خود گنجانیده وآن غریوخطر را ـ که قسمتهائی از آن ذکر شد ـ برآورده است.

ولی دربرنامه‌ی صحیح دینی، وضع بدینمنوال نیست..

دین، دشمن دانش و تمدن، و یا اساساً چیزی در برابر اینها نیست، بلکه فقط چهار چوبی است که دانش و تمدن باید در داخل آن قرار گیرند، و محوری که باید برگردآن دور زنند، و خلاصه برنامه‌ای که باید ازآن پیروی کنند.

واسلام، آن اعلامیه‌ی عمومی‌ئی‌است که‌آزادی اندیشه‌ی انسان را در برابر این جهان مادی وهمه‌ی قوانین ونیروها وذخیره‌های آن، به‌وی عطا می‌کند، تابشر درقلمروپهناوراین‌عالم، رشته‌ی‌کار و ابتکار را از دست ندهد و جانشین خداوند در زمین باشد.

این یکی از مواد اصولی بینش اسلام است درباره‌ی کیفیت ارتباط انسان با خدا، و پایگاه انسان در این عالم و حدود وبژگیها و ممیزات او.[1]

۱ـ این موضوع را به‌تفصیل در کتاب « خصائص‌التصور الاسلامی و مقوماته » مطالعه کنید. (مؤلف)

ازهمین جهت بود که درسایهٔ اسلام، تمدنی پدیدآمد با همه‌ی ارکان کاملاً ابتکاری ونوینش که ابزار وادوات لازم آن را ـ بتناسب آن زمان والبته به گونه‌ئی رو به‌تکامل ـ دراختیار داشت.

و اسلام، از یکسو پیشرفت و ترقی این وسایل و ابزار را ـ که دائماً در تطور و روبه‌تکامل بود ـ می‌پذیرفت وحتی آنرا رهبری می کرد، و از سوی دیگر مراقب بود که این تکامل و پیشرفت، از جاده‌ی فطرت منحرف نشده با طبیعت انسان و ممیزات گرانبهای وی بمبارزه برنخیزد، و آنچنانکه در تمدن جدید می‌بینیم و کارل بدان معترف است، **انسانیت** انسان را پایمال و سرکوب نسازد.

بشهادت تاریخ، مبتکر و پدیدآورنده‌ی روش تجربی اسلام است.[1] این برنامه‌ی وسیع این آئین بود ـ که با طبیعت واقعگرایش ـ

۱ـ این گواهی صریح تاریخ را ـ راجع به‌همه‌ی لوازم یك تمدن کامل از فرهنگ و اخلاق و صنعت و تجارت وادبیات و... ـ و نه تنها راجع به‌روش تجربی‌علوم ـ درگفته‌های نویسندگان و دانشمندان غربی بخوبی میتوان مشاهده‌کرد. خلاصه‌ی گفته‌های‌آنان درچند جمله اینست‌که: «غرب در ظلمت جانفرسای نادانی وبدبختی، و درآستانه‌ی سقوط حتمی وهمچون موجودی محتضربود... انوار دانش ومعرفت ومدنیت اسلام برآن تابید، وفروغ زندگی‌بخش‌تعالیم این‌آئین، بدو جانی‌تازه وجنب وجوشی بیسابقه داد، و ازآن پس بکمك سرمایه‌های مادی ومعنوی‌که از اسلام گرفته بود، توانست در جادهٔ ترقی و تکامل گام نهد و با تلاش وپشتکار، برای‌خویش افتخاراتی بزرگ‌کسب‌کند ». برای اطلاع بیشترازاین‌حقیقت‌آشکار تاریخی و پی‌بردن به‌تمدن علمی مسلمین، و بازشناختن وضع جهالت‌بار اروپا در قرون وسطی و دانشگاههای مفتضح غرب و معلومات‌کم ارزشی‌که در این

←

این روش را بجهانیان آموخت، و پس از چند قرن، اروپا آنرا از دانشگاههای اندلس کسب کرد.

باعتراف «بریولت» و «دوهرنج» ـ ازخود غربیان ـ همین روش تجربی اسلام بود که «روجربیکن»[۱] و «فرانسیس‌بیکن»[۲] (که بدروغ، پدر روش تجربی لقب گرفته است) پایه‌های نظریات خود را براساس آن بنانهادند و مکتبی جدید درعلوم تأسیس کردند.[۳]

اسلام، طرح اساسی زندگی بشر را، به‌دانش‌نامتناهی‌پروردگار که از شائبه‌ی نادانی و نارسائی و هوس‌ورزی مبرا است، واگذار میکند. زیرا اوست که جهان و جهانیان را آفریده، و قوانین طبیعی و نیروهای نهانی را در آنها بودیعت نهاده است. و اوست که انسان را وجود بخشیده، وگونه‌گون استعدادکار وعمل در این جهان‌پهناور را در نهاد او ذخیره کرده است. و اوست یگانه دانای همه‌ی اسرار تکوین انسان و جهان.. بنابرین تنها اوست که میتواند برنامه‌ای

→

دانشگاهها تدریس می‌شد، وآشنائی اجمالی بادانشگاههای مدرن مسلمین و انوار دانشی‌که از این دانشگاهها بجهان‌آنروز می‌تابید و بالاخره‌آگاهی از نقش جنگهای صلیبی درتجدید حیات وادبی اروپا.. رجوع‌کنید به‌کتاب «تاریخ علوم» تألیف «پیرروسو» (صفحات ۱۱۷ تا ۱۲۸ وصفحهٔ ۱۳۶) و کتاب «حوادث بزرگ تاریخ» نوشته‌ی «ویلیام ا ۰ دویت» (صفحهٔ ۶۲) وکتابهای بیشمار دیگر۰

۱- Roger Bacon (۱۲۱۴-۱۲۹۴).

۲- F Bacon (۱۵۶۰-۱۶۲۵).

۳- رجوع‌کنید بکتاب «هذا الدین» (ص ۷۰-۷۴). (مؤلف)

شامل و کامل برای انسان معین کند، و زندگی فردی و اجتماعی وی را با این برنامه که از دانشی لایزال سرچشمه میگیرد، اداره نماید.

با اینحال، اسلام فکر و بینش بشری را نیز بیکار و مهمل نمی‌گذارد، و همچون کلیسا، این نیروی عظیم را ـ که باید سرمایهٔ کار و ابتکار گردد نه‌محکوم‌بیکاری و رکود ـ به‌دست‌اهمال نمی‌سپرد.

فقط مراقب است که این وسیله‌ی سعادتبخش، دستخوش‌هوس و انحراف و ناسنجیدگی وتوقف و سقوط نگردد؛ برای آن روشی تعیین میکند و آنرا از انحراف و گمراهی بازمیدارد؛ و بدین‌ترتیب، درعین‌آزادی‌کاملی که‌بدان می‌بخشد، آنرا از کجروی وخطا نیزمصون می‌سازد.

وبدینترتیب‌است که انسان، در سایهٔ برنامه‌ی‌بی‌نقص وجامعی که آفریدگار انسان و ماده، آنرا ترتیب داده است و بضمانت طرز فکر اسلامی که ارزش بی‌نهایت آدمی را بدو گوشزد کرده و او را بندهٔ خدا وجانشین او درقلمرو وسیع جهان معرفی‌میکند.. به‌عالیترین مقام مادّی خود، یعنی حکمرانی برماده ارتقاء می‌یابد.

مکتب واسطه:

از آنچه گذشت بخوبی روشن می‌شود که مطلوب نهائی کسانی چون دالس (علیرغم کتمان و غرض‌ورزی وی) چیزی جز اسلام نیست.

آری،فقط اسلام است که می‌تواند بشریت را ازحالت توحش

ولجام گسیختگی تمدن صنعتی (بتعبیر دکتر کارل) و از دام کمونیسم (به‌تعبیر دالس) رهائی بخشد. وفقط ما، یعنی پیروان این آئین هستیم که می‌توانیم این تحول و انقلاب عظیم را درجهان بوجودآوریم..

تمدن صنعتی، که امروز بشریت را از هرسو احاطه کرده، مهمترین خواصی را که در وجود انسان نهفته است، پایمال می‌سازد و در همان حال که برای او تسهیلات مادّی فراهم می‌آورد، با حیاتی‌ترین ارکان انسانیت وی، مبارزه میکند (بگذریم از اینکه همین تسهیلات مادّی نیز در پاره‌ای موارد بزیان او تمام می‌شود).

این موضوعی است که الکسیس کارل، این دانشمند بزرگ، در چند جای کتاب ارزشمندش بدان اشاره کرده است.

اسلام بنا به برداشت و تلقی ویژه‌اش از آفرینش و نقش آدمی در آن، و بنا به‌طبیعت برنامه‌ی واقعگرا و تجربی‌اش، نه با صنعت و پیشرفت آن مخالف است و نه با تسهیلات مادّیئی که صنعت نوین به بشر ارزانی داشته است.

اسلام با چگونگی نگرشی که به این تمدن وفرآورده‌های آن می‌شود مخالف است و در صدد است آن را تصحیح کند. وی به‌این تمدن‌ازدریچه‌ای دیگرمینگردولازم می‌داند که فقط ارزش‌واقعی‌هرچیز به‌آن داده شود، نه کمتر و نه‌بیشتر.

نتیجه‌ی چنین دگرگونیئی آنست که اولویت وتسلّط از آن روح انسانی باشد نه از آن ماده، تمدّن مادی با سلطه‌ی خود نتواند اندیشه‌ها و شناخت‌ها و شکل و نظام زندگی او را تعیین کند.

اسلام، در نهاد انسان، ارزش واقعی و شخصیت انسانی وی را، پابرجا می‌سازد وروان اورا ازپستی وذلتی که نظریات «داروین» و « کارل مارکس » وافرادی ازاین‌قبیل: باومی‌دهند، نجات‌می‌بخشد، ودراینوقت‌است که‌انسان، احساس برتری میکند وخود را حکمفرمای مادّیات و تمدّن مادّی و نوآوری‌های آن می‌بیند.

وقتی که انسان بکمك روح ایمان، خود را حکمفرمای مادّه احساس کرد، ازآزادی واقعی درچهارچوب عقیده‌اش، بطرو کامل بهره می گیرد و قدرت انتخاب واختیار می‌یابد.

بنابرین، آزادی و اختیار، مهمترین موضوعی است که درتمدن مادّی، ازانسان سلب شده ودرنتیجه، آدمی به‌برده‌ئی اسیر وموجودی گرفتار ماشینیسم و افکار ناشی ازآن، درآمده است.

آزادی و اختیار، بانسان با ایمان، این فرصت را میدهد که در تمدن کنونی هر چه را که برای او زیان‌آور است حذف کند، وآنچه را شایستهٔ او و متناسب بانیازمندیهای طبیعی اوست، پرورش دهد.

همچنانکه حکمفرمائی و تسلط او برسایر پدیده‌های جهان ، این موقعیت را در اختیار او میگذارد که بتواند خود را ازشرائطی که با شرافت و حیثیت انسانی او سازگار نیست، رهائی بخشد و از شیوه‌های تولید و روشهای کار، در صورتیکه موجب درهم کوبیدن شخصیت او باشد، خود را آزاد کند.

زیرا ابزار تولید و سیستم‌های گوناگون کار، هرگز دارای قداست نیستند تا نتوان تغییرشان داد و یا از آنها چشم پوشید، بلکه

تنها وسیله‌هائی می‌باشند برای بهره‌برداری مادی هرچه بیشتر انسان و در نهایت، پرورش دادن ویژگیهای انسانی.

در اینصورت وقتی ثابت شد که **انسان**، برتر و عزیزتر از همه چیز است، نتیجه می‌توان گرفت که باید همه‌ی شیوه‌های تولید وسیستم‌های‌کار به گونه‌ئی بدل شود که درعین آنکه بیشترین تحول را باز می‌دهد کمترین ضربه را برحیثیات انسان و ویژگیهای ارجمند او وارد نسازد و شخصیت انسانی او را درهم نکوبد.

روزی که بینش‌ها وارزشهای‌تازه‌ئی براساس برنامه‌ی زندگیساز اسلام بوجود آید، و روح انسان در سایهٔ ایمان، بر تمدن صنعتی و ابزارها و همه‌ی سیستم‌های ناشی از آن، اولویت و برتری بیابد، وقدرت انتخاب را که نتیجه‌ی طبیعی این اولویت یافتن‌است بدست آورد. درآنروز ـ آری فقط درآنروز ـ **«علوم انسانی وشناسائی بیشتر انسان»** نیز، درضمن طرح کلی زندگی دارای ارزش و فائده خواهد بود.

و نیز فقط آنروز است که فریاد **«دالس»** پاسخ داده می‌شود و برنامه‌ی مطلوب اوکه پدران روحانی و خود او، ـ از پیدا کردن و پیشنهاد آن عاجز بودند، با همان خصوصیات و نشانه‌ها، به بشریت تقدیم می‌گردد.

خوشبختانه، سرشت طبیعی انسان، با قوانین طبیعت هم‌آهنگ و سازگار است، و جهان آفرینش نیز همچون فطرت انسانی، دارای نیروی حرکت و سازندگی، و رشد وترقی است، پس بیگمان، در چنان روزی، انسان، بخش‌مهمی از ره‌آوردهای همین‌تمدن را نیز با

نیازمندیهای حقیقی خویش، متناسب می‌یابد و فقط آنچه را که با کیان ذاتی و ساخت انسانی او نامتناسب باشد ردّ می‌کند.

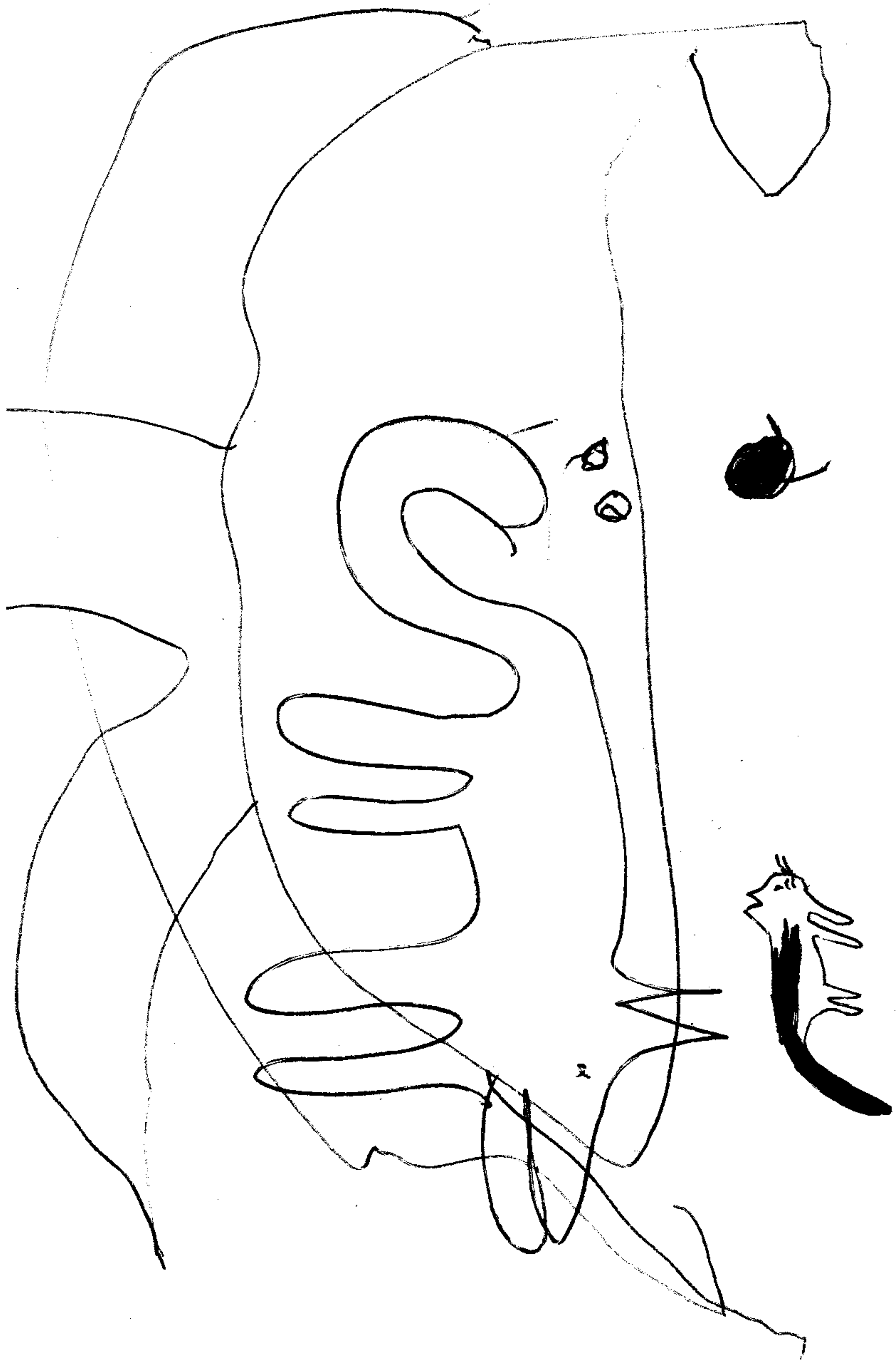
واین، چیزی است که انتظار آن راتنها از مکتب خدا وبرنامه‌ی خدائی باید داشت..

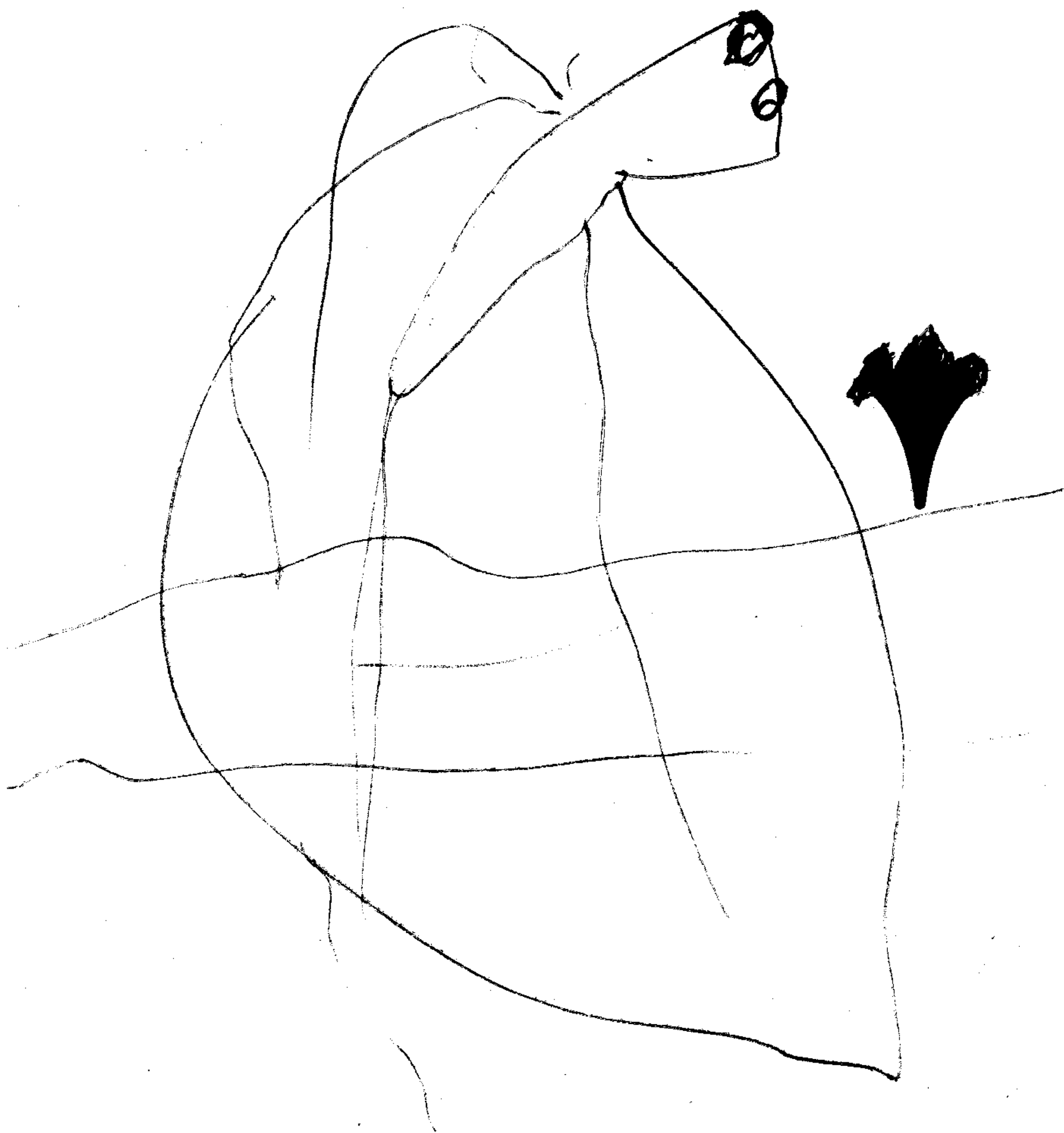
..فرشته‌ی نجاتی که غرب به‌دنبال آن می گردد، اما..حاضر نیست آن بشناسد و بپذیرد..











دورنمای آینده

گناه نابخشودنی :

اکنون که فرشته‌ی نجات را بازشناختیم..

و دانستیم که:

یگانه رهائی‌بخش بشریت از چنگال خطریکه هر لحظه بدو نزدیکتر میشود، و او را با کمند تمدن فریبندهٔ غرب، بسوی خویش می کشد..

.. ویگانه مکتبی که میتواند برنامه‌ای متناسب باسرشت انسان، و برآورنده‌ی نیازمندیهای واقعی وی، تقدیم کند..

.. ویگانه‌برنامه‌ای که میتواند میان نیروهای‌خلاقهٔ مادّی‌انسان ازیکسو واولویت معنوی وروانی او ازسوی دیگر،هم‌آهنگی بوجود آورد..

.. و یگانه طرزفکری که میتواند برنامه‌ای طرح کند که ضامن این هماهنگی همبستگی باشد، و این یکنواختی را که بشریت، جز درروزگارحکومت اسلامی، درسایهٔ هیچ نظام دیگری بخاطر ندارد، تأمین کند.

.. فقط اسلام است و بس ..

.. اکنون که این واقعیت را باز شناختیم.. بخوبی می‌توانیم بفهمیم که دشمنان اسلام؛ آنانکه می کوشند جنبش‌های اسلامی را در هرگوشه‌ی‌جهان، درهم‌بکوبند وهمه‌ی‌نیروهای خودرا برای‌سرنگون ساختن پرچم بیداری اسلام، بسیج می کنند..

آنانکه کوشش خود را درراه پنهان ساختن جلوه‌ی این آئین، ازدیده گان کنجاو بشریت ـ که مشتاقانه درپی نجاتبخش میگردد ـ بکار می‌اندازند..

آنانکه با فریبکاریها ودروغ‌پردازیهای گوناگون، سعی می کنند سیمای منوّر فرشته‌ی نجات را، دگرگون جلوه دهند وروح عطشناک انسانها را ازآن بیخبر یا بیزار سازند..

.. این دیوان آدمی‌صورت ـ که دالس‌خود یکی ازآنانست ـ چه جنایت بزرگی مرتکب شده و چه گناه نابخشودنی و شرم‌آوری در پیشگاه بشریت دارند.

آری؛ اینها به‌بشریت خیانت کردند؛ به‌بشریت تیره‌روز وبی‌پناه، که ـ باعتراف دکترکارل ـ لگدمال این‌تمدن‌بیگانه ازفطرت گشته، و ـ بقول دالس ـ مورد تهدید فلسفه‌ی انحرافی ماتریالیسم

قرار گرفته اســت.. کمند تمدن فریبندهٔ غرب، او را بی‌اختیار بسوی پرتگاه نیستی می کشاند و هر لحظه به کام خطر نزدیکتر می‌سازد.. و او جز اسلام، فریادرسی ندارد.

اینك دشمنان نـوع بشر، در برابر این یگانه فـریادرس او، صف‌آرائی کرده و در همه جا وبا هر وسیله‌ی ممکن، همت بنابودی آن گمارده‌اند..

آری، اینها به‌بشریت خیانت می کنند.



نیروی لایزال :

لیك با اینهمه، آینده برای ما روشن است، ونبرد خونینی که علیه این آئین برپاست، نمی‌تواند در اطمینان ما نسبت به حاکمیت اسلام درآینده خللی وارد سازد.

زیرا اسلام، در دوران عمرطولانی خویش،باحملاتی شدیدتر و کوبنده‌تر از این، مواجه گشته، وخود بتنهائی و بی‌آنکه تجهیزاتی بجز نیروی ذاتی خویش داشته باشد، بر دشمنان پیروز شده، و نه‌تنها خود، که اجتماعات و کشورهای اسلامـی را نیز باقی و پا برجا نگاهداشته است.

بیشك اسلام بود که کشورهای مسلمان مشرق را، دربرابرهجوم

مغولان و حملات مکرر صلیبیان[1] حفظ کرد.

اگر دشمنان اسلام، همانطوریکه در گذشته «اندلس»[2] و در این اواخر «فلسطین»[3] را ازمسلمین ربودند، کشورهای اسلامی شرق را نیز فتح میکردند، بیشك اکنون نه از ملیت و نژاد عرب، و نه از کشورهای عربی اثری برجای نبود..

اندلس در گذشته‌ها وفلسطین دراین روزگار، دو گواه صادقند بر اینکه هرگاه اسلام از سرزمینی رخت بربندد، لغت بومی وملیت آن سرزمین نیز، با نابودی این ریشهٔ اصلی، از میان می‌رود.

۱ـ مسیحیان اروپاکه بنام نجات بیت‌المقدس ازدست مسلمین، به‌مشرق روی‌آوردند و در زمانی نزدیك به دو قرن وطی هشت لشکرکشی بزرگ، کاری شبیه ترکتازیهای مغولان در ممالك اسلامی انجام دادند وسرانجام بدست مسلمین مغلوب شدند، این جنگها که از حیث وارد ساختن خسارت وزیان به‌بشریت دردرجهٔ اول جنگهای جهان قراردارد، ابتدا بتحریك کشیشی ازمردم فرانسه بوجودآمده وجنبه‌ی مذهبی داشت وهریك ازسربازان مسیحی علامت صلیبی با خود داشتند، از اینجهت این جنگها را جنگهای صلیبی می‌نامند.

۲ـ این کشور در قرن ۸ میلادی بدست مسلمین فتح شده و در سال ۷۵۲ میلادی خلافت مستقلی در برابر عباسیان بوجودآورد و عاقبت در سال ۱۲۱۲ میلادی بتصرف مسیحیان درآمد.

۳ـ رجوع شود به‌کتاب «سرگذشت فلسطین» ترجمهٔ «اکبرهاشمی ـ رفسنجانی».

پادشاهان « ممالیک »[1] مصر، که در برابر مغولان ایستادگی کرده این کشور اسلامی را از گزند مهاجمان محافظت نمودند، از نژاد عرب نبودند، اینها خود مغولان بودند که بخاطر اسلام، در برابر هم نژادان خود قرار گرفتند و با آنان نبرد کردند.. الهام‌بخش این نبردخونین ، عقیدهٔ اسلامی بود و رهبر روحی و معنوی آن ، روحانی مسلمان « ابن‌تیمیه » که خود در پیشاپیش صفوف، مبارزه میکرد .

« صلاح‌الدین ایوبی »[2] که از انقراض زبان وملیت و نژاد عرب در مصر، جلوگیری کرد، از نژادکرد بود، نه ازنژاد عرب، ولی درسایهٔ حمایت‌و دفاع ازاسلام، عربیت را نیزازتجاوز صلیبیان، نجات داد.

درحقیقت، اسلام بود که ازاعماق روان او با سپاهیان صلیبی مبارزه می‌کرد و برآنان، پیروز میگشت.

۱ـ دو سلسلهٔ معروف از پادشاهان مصرند بنامهای: ممالیك بحری (۱۲۵۲-۱۳۸۲) و ممالیك برجی (۱۳۸۲-۱۵۱۶) اینها دراصل غلامانی بودند که بدست ایوبیان و دیگر سلاطین مصر خریداری شده و در سلك سپاهیان درآمده بودند و از اینجهت آنان را ممالیك (یعنی غلامان) می‌نامند.

۲ـ (۱۱۳۸ - ۱۱۹۱) وی مؤسس دولت ایوبیان وبزرگترین پادشاه مسلمان در دورهٔ جنگهای صلیبی‌است ودرسال۱۱۷۸ سپاه صلیب را هزیمت داد و بیت‌المقدس را از تصرف‌آنان خارج ساخت.

وباز همین انگیزه‌ی اصیل و ریشه‌دار بود که «ظاهر بیبرس»[1] و «مظفر قطز»[2] و «ملك ناصر»[3] را به‌جنگ با طوائف بربر تحریك میکرد.

همچنین، اسلام بود که یکصد و پنجاه سال، در الجزائر مبارزه کرد، و همو بود که ریشه‌های عربیت را در آن سرزمین پا برجا ـ نگاهـداشت. و پس از آنکه دولت فرانسه، لغت عربی را در آن کشور عربی، لغتی بیگانه! اعلام داشته و آموزش آنرا ممنوع ساخته بود، اسلام بود که دراندرون پیکارجویان رشید الجزائری، بپاخاست، و سرسختانه با سربازان دشمن جنگید، وهرگز در برابر آنان نرمش و ملایمت نشان نداد.

وتنها بدین وسیله بود که روح مقاومت، درالجزائر زنده ماند، تا اینکه باز از نو، جنبش و قیام اسلامی، برهبری «عبدالحمیدبن ـ بادیس» آغاز شد و مشعل جهاد از نو برافروخته گشت.

این حقیقتی انکارناپذیر است، که هر چند گروهی افراد نادان و گمراه، میکوشند آنرا پنهان نگاه دارند ولی جلادان الجزائر، بدلیل دشمنی دیرینه و تجربه‌های تلخ گذشته، کاملاً باآن آشنا هستند.

فرانسویان بخوبی میدانستند که دشمن سرسخت واقعی آنان اسلام است، و همین آئین مقدس است که بمقتضای استملا وبرتری معنوی خود، در الجزائر برآنان سر راه گرفته است. وبدینجهت بود که آن جنگ خـونین را جنگ با اسلام میدانستند، نه جنگ با

۱ـ مشهورترین پادشاه ازسلسلهٔ «ممالیك بحری» (۱۲۶۰-۱۲۷۷).

۲ و ۳ـ دو تن از پادشاهان «ممالیك بحری».

الجزائر و حتی نه با عرب..

انقلاب « مهدی کبیر »[1] در سودان (بمنظور خارج ساختن مصر وسودان ازتصرف انگلیس) نیز تحرکی ازناحیهٔ تعالیم اسلامی بود، و بیانیه‌های مهدی و نامه‌های « عثمان دقنه »[2] به « کچنر » و « لردکرومر »[3] و « توفیق »[4] کاملاً اثبات میکند که نیروبخش این انقلاب و بوجودآورنده‌ی آن، چیزی جز این انگیزه‌ی اصیل نبوده است.

وبازاسلام‌بود که در « برقه » و « طرابلس » برضد «ایطالیا» به پیکار برخاست، و در « سنوسیه » بذر مبارزه و نبرد پاشید ، و بالاخره دلاور بزرگ «عمرمختار» و مبارزات سرسختانه ی او را بوجودآورد.

در «مراکش» نیز، نخستین انفجارعمومی، از روح اسلامیت سرچشمه گرفت، و « ظهیر بربری » که در سال ۱۹۳۱ میلادی از طـرف فرانسویان، مأموریت یافته بود قبائل‌بربر را به بت‌پرستی کشانیده از آئین‌اسلام جدا سازد، اولین شراره‌ای‌بود که مبارزهٔ مردم

۱- معروف به «مهدی سودانی»، اصلاً بربری‌بود، خود را مهدی‌خواند و بدینوسیله قبائل را بر انگلیس شوراند (۱۸۴۴-۱۸۸۵ میلادی) .

۲- در سال ۱۸۸۳ به مهدی سودانی پیوست و پس از او مبارزاتش را تعقیب‌کرد (۱۸۴۰-۱۹۲۶).

۳- Cromer (۱۸۴۱-۱۹۱۷) لرد انگلیسی و حاکم انگلیسی‌مصر.

۴- توفیق بن‌اسمعیل، حاکم مصر در (۱۸۷۹-۱۸۹۲) .

مراکش را با استعمار فرانسه؛ پدید آورد.

باین دلیل با اسلام مبارزه میکنند:

اسلام، فقط با نیروی معنوی وباطنی خود، و بدون هیچگونه قوا وتجهیزات ظاهری، این‌مبارزات وصدها نمونه مشابه‌آنرا بوجود آورد و رهبری کرد.. و پیروز شد.

یقیناً یگانه رمز این‌موفقیت‌ها وپیروزیها را باید درخصوصیات و ممیّزات خاص اسلام، جستجو کرد:

اسلام، دینی است ساده، بی‌ابهام، آسان و همگانی..

.. باسرشت طبیعی انسان، متناسب ومطابق‌است ونیازمندیهای واقعی وی را تأمین میکند.

.. به پیروان خود. برتری و اعتلاء می‌بخشد؛ یوغ بردگی ـ آدمیان را ازآنان برمیدارد، و به بندگی خدا سوقشان میدهد.

.. به‌آنان می‌آموزد که ازغیرخدا فرمان نبرند و دربرابر کسی جز او خاضع نگردند.

.. آنانرا آزاد؛مستقل؛ مقاوم بار می‌آورد، بطوریکه اگر هم گاه فرمان حکمرانی را بناچار می‌پذیرند، این‌پذیرش‌فقط درمنطقه‌ی جسم، و بیرون ازمحوطه‌ی قلب‌آنانست، و هرگز کسی، ـ هرچه قوی و نیرومند ـ نمیتواند بر دل و جان‌آنان حکومت کند.

طبیعی است که دراینصورت هیچگاه بر روح مسلمان شکست وارد نخواهد شد، هرچند جسم او محکوم شکست و هزیمت گردد.

این‌صفات و ممیّزات، اسلام را برسر راه دولتهای استعمارگر

قرار میدهد، وآنانرا از نیل به هدف‌های پلید استعماری و استثماری محروم می‌سازد، و از طغیان و حکومت خودسرانه‌ی آنان جلو گیری می کند.

تلاش دشمنان اسلام، برای ریشه کن کردن این آئین نیز، بهمین دلیل است..

.. به این دلیل است که دولت‌های استعمار گر و استثمار گر ، با این شدت و خشونت، بدان حمله می کنند و بقصد نابود ساختن ویا لااقل دیدنما وزشت جلوه دادن آن، همه‌ی کوشش خودرا مبذول میدارند.

و به این دلیل است که دشمنان آن، می کوشند به‌جای عقاید و افکار و ارزشهای اسلامی، افکار و عقاید و ارزشهائی دیگر، عرضه دارند و جهانیان را ازاین مکتب مبارز، رویگردان سازند.. وبالاخره صهیونیسم جهانی، مسیحیت جهانی، واستعمارجهانی را از دست این حریف سرسخت آسوده سازند.

آری؛ همین ویژ گیها و ممیزات است که دشمنان اسلام وچشم طمع دوختگان به کشورهای اسلامـی را، نسبت به‌وی تا ایندرجه خشمگین ساخته است.

این است واقعیت مسئله، واینست انگیزۀ حقیقی تمام مبارزات ضد اسلامی..

آیندهٔ روشن:

ولی تردیدی نیست که ـ علیرغم همه‌ی این دشمنیها و کارشکنیها ـ «**آینده، در قلمرو اسلام**» خواهد بود..

همانطور که در ابتدای کتاب گفتیم «برنامهٔ کامل و همه جانبه‌ی اسلام، و نیاز بشریت باین برنامه، خود بزرگترین گواه ابدیت این آئین و حاکمیت مطلق آن، در روزگار آینده است. بدون تردید، اسلام در آینده رسالتی بزرگ بعهده دارد؛ رسالتی که هیچ عقیده و هیچ برنامه‌ای جز عقیده و برنامه‌ی اسلامی، قادر بر ادای آن نیست وفقط اسلام است که از جانب پروردگار، نامزد برگزاری آن می‌باشد.

بنابرین، بشریت نمی‌تواند روزگار درازی، خود را از اسلام، بی‌نیاز دانسته و نسبت بآن بی‌تفاوت بماند».

این حقیقت روشن و غیرقابل انکار، بیش از این نیازمند تکرار و تأکید نیست، بهتر آنکه در اینمورد، به‌یادآوری یك نمونه‌ی عبرت‌انگیز از تاریخ اسلام، بسنده کنیم:

هنگامی که «سراقة بن‌مالك»، رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و همسفرش ابابکر را ـ که پنهانی به عزم هجرتی دراز از مکه خارج شده‌بودند ـ تعقیب میکرد و به‌طمع جائزه‌ی کلان قریش، میخواست آنانرا به‌چنگ دشمنان بیندازد.. در آن لحظه که بر اثر مشاهده‌ی نشان قهرالهی، خواست برگردد و به‌پیامبر(ع) وعده داد که او و همسفرش

را از پشت سر محافظت خواهد کرد..

.. در این لحظهٔ حسّاس، رسول‌اکرم او را مخاطب ساخت:

«سراقه! بادستواره‌های کسری چگونه‌ای...؟»

کسی جزخدا نمیداند که در آن لحظه چه افکاری بمغز سراقه، هجوم آورد.. باور کردنی نبود.. پیغمبر، دستبند شاهانه‌ی کسری، شاه‌ـ شاهان، و حکمران مطلق عجم را، به او وعده میداد.

ولی، پیغمبر بگفتهٔ خود اطمینان داشت، آنحضرت به حقانیت دعوت خود، و بطلان جاهلیتی که آنروز، همه‌ی روی زمین را فراـ گرفته‌بود، واقف بود.. او اطمینان داشت که این حق، عاقبت باید بر آن باطل پیروز گردد.

بخوبی میدانست که ممکن نیست حق و باطل با چنین وضعی در برابر هم قرار گیرند. و آنگاه آن نتیجه‌ی طبیعی و قهری واقع نشود.. نتیجه‌ای که گذشت زمان، حتمی‌بودن آنرا نشان داده است.

یکطرف، ریشه‌های خشکیدهٔ درختی کهنسال است، که نه‌سیراب می‌تواند شد و نه پرورش می‌تواند یافت.. آینده‌ی او یك چیز بیش نیست.. سرنگون شدن و سوختن..

و یکطرف، بذری سالم و پاکیزه .. و آمادهٔ پاشیدن و رشد کردن..

پیامبر بزرگ باین موضوع با همهٔ قلب، مطمئن بود.

ما نیز اکنون در برابر همان وضع، با همه‌ی آن نشانه‌ها، قرار داریم.. شاخ و برگهای درخت جاهلیت، همان درخت کهنسال ولی پوسیده و میان تهی، ما را نیز احاطه کرده است.

باید واهمه نکنیم و به آینده امیدوار باشیم، و اطمینان خود را به آینده، از دست ندهیم.

در پیرامون ما، همه چیز به آینده نوید میدهد، وعلیرغم همه‌ی ظواهر ساختگی مخالف ما، آینده‌ی روشن ما را، زنده‌تر مجسم می‌سازد.

نیازمندی بشریت به مکتب ما، در زمان حاضر، کمتر از نیازمندی وی در آن روزگار نیست.. و ارزش و وزن این مکتب نسبت بدیگر مکتب‌هائی که امروز دربرابر آن خودنمائی می‌کنند، کمتر از ارزش ووزن آن، در آن دوران نمی‌باشد.

بنابراین، باید تردیدی نداشته‌باشیم که همان معجزه، امروز نیز بوقوع خواهد پیوست.

شرائط نامساعد دنیای کنونی؛ حملات وحشیانه‌ی دشمنان؛ سرکوب‌شدن جنبش‌های اسلامی، باید ما را متزلزل نسازد، وپایه‌های قطور تمدّن مادّی، باید امید ما را ازما نگیرد، چه‌آنکه نتیجهٔ نهائی، نه به تناوری باطل مربوط است، و نه به شدت این حملات... این نتیجه فقط از آن نیرومندی حق، و میزان استقامت آن در برابر باطل است.

ما تنها نیستیم. ذخیره‌ی فطرت، پشتوانه‌ی ما وقوانین خلقت وسرشت انسان، پشتیبان ماست.. واین، پشتیبانی نیرومند، وذخیره‌ای هنگفت است

.. و هرآنگاه که فطرت وتمدن با یکدیگر به‌نبرد برخیزند، بیشك باید پیروزی نهائی را بنام فطرت برنوشت و او را دراین‌پیکار ـ کوتاه یا طولانی ـ فاتح دانست.[1]



آخرین سخن :

فقط یك موضوع را باید از نظر دور نداریم:

ما اینك جهادی ممتد، دشوار و پرخطر در پیش داریم، این جهاد برای‌نجات فطرت ازلابلای اِنبوه ابرهای تیره، وپیروز ساختن آن برتیره‌گیهاست.. باید برای این جهاد، مجهزشویم وقوای فراوان آماده سازیم.

تجهیزات لازم برای این جهاد، فقط یک چیز است : آشنائی کامل باحقایق اسلام، و فراگرفتن دین درسطح عالی آن.

۱ـ رجوع کنید به فصل « ذخیرهٔ فطرت » در کتاب « هذا الدین » . (مؤلف)

باید سطح عالی اسلام را در همه‌ی قسمتها، فرا بگیریم:

.. در ایمان حقیقی به‌خدا و شناسائی واقعی او .. چه‌آنکه تا خدا را بحقیقت نشناسیم، ایمان واقعی به‌او نخواهیم داشت.

.. در عبادت و پرستش پروردگار.. چه آنکه تا خدا را آنچنانکه سزاوار اوست نپرستیم، بمقام شناسائی او نائل نخواهیم شد.

.. در شناسائی محیط و روشهای معمول زمان.. که: «رحمت خدای شامل کسی است که زمان خود را بشناسد و در راه خود استقامت ورزد».

.. در احاطه بر فرهنگ و تمدن عصر خود، و تماس کامل با این تمدن و فرهنگ؛ تماسی بمنظور آزمایش و گزینش.. چه‌آنکه بدون این‌تماس و آشنائی، هرگز نخواهیم توانست عناصر سودبخش وزیانبخش آن را بشناسیم، پس این‌تماس و آشنائی، مقدمه و وسیله‌ئی برای گزینش است.

در معرفت کامل نسبت به طبیعت زندگی بشر و بازشناختن نیازمندیهای واقعی و تازه بتازه‌ی او.. تا بوسیلهٔ معرفت یکسانمان نسبت به زندگی و تمدن، زوائد این‌تمدن را دور افکنیم وقسمتهای لازم و مفید آنرا حفظ کنیم..

اینست جهادی که ما در پیش داریم. و این جهادیست دشوار و ممتد.. ولی روشن و بی‌ابهام.. و اصیل..

و خدا با ماست.. « وخدا بکار خویش مسلط است ولی بیشتر مردم نمیدانند ».

صدق الله العظیم..

فهرست

دیگر آثار مترجم:

مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان	چاپ دوم
صلح امام حسن (ع)	چاپ نهم
طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی در قرآن	چاپ سوم
از ژرفای نماز	چاپ‌های متعدد
گفتاری در باب صبر	چاپ دوم
ادعانامه‌ئی علیه تمدن غرب	چاپ سوم
پیشوای صادق (تحلیلی از زندگی امام‌صادق‌علیه‌السلام)	چاپ دوم
درست فهمیدن اسلام	چاپ دوم
وحدت و تحزب	چاپ دوم
و ...	

خلیل معتضد

۱۳۹۱

کمال ۳۹